

کلیات

قصیده

حضرت مشگل گشا

بطریقه نظم و نثر

بانتظام

حدیث کساء و دوازده امام

خواجہ نصیر طوسی

قیمت ۲۰۰ ریال

کلیات قصیده

حضرت مشگل گشا

به طریقه نظم و نثر

به انضمام

حدیث کساء - دوازده امام - ذکر قاهر العدو

ودعای توسل - صلوات دوازده امام

خواجہ نصیر الدین طوسی

و

عریضہ حضرت صاحب الزمان (عج)

این کتاب با استفاده از کاغذ حمایتی وزارت فرهنگ
و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است

شناسنامه کتاب

نام کتاب :	مشگل گشا
نوبت چاپ :	اول
تاریخ چاپ :	پائیز ۱۳۷۴
چاپ :	دانش
تیراژ :	۱۰۰۰۰ جلد
قطع :	۱۱۴ صفحه جیبی
ناشر :	انتشارات شهاب تلفن ۲۵۴۴۵

کلیات قصیدہ حضرت

مشگل گشا

بطریقہ نظم و نثر

بانظام

حدیث کساء - دوازدہ امام - ذکر قاهر العدوہ

و رعای توسل صلوات دوازدہ امام

خواجہ نصیر الدین طوسی

وعریضہ حضرت صاحب الزمان (ع)

مقدمه

بسی اشخاص و خانواده ها که از روی اخلاص کامل و دل شکسته این قصیده را شبهای جمعه بیان کرده و دامان حضرت مشکل کشا را گرفته اند حاجت آنها را بر آورده مراد دیده اند شخص موثقی برای خودم نقل کرد که یک روز در بازار مشغول خریدن کتابی بودم یک نفر از کتاب فروش مطالبه کتاب مشکل کشا کرد چون کتاب را به او داد و سید من بعملش اعتراض کرده گفتم این کتاب آسمانی نیست که بوسیدی گفت معجزه که اذن کرایه قصیده من دیدم اگر تو هم دیده بودی میبوسیدی گفتم مگر چه دیدی معجزه خود را برایم چنین نقل کرد مرا به اتهام اینکه مادر خیالم را کشته ام توقیف و زندانی کردند و من از آنجا نیکی بی گناه بودم اطمینان کامل داشتم که پس از بازجوئی تبرئه و مرخص میشوم ولی بعکس انتظارم یک روز حکم پانزده سال زندانی را به من ابلاغ کردند از این قضیه بسی پریشان و متفکر بودم و هیچ چاره نبود الا پانزده سال متوالی خدمت زندان کردن. و در این زندان که من بودم رسم بود هر شب جمعه زندانی ها دسته دسته دور هم جمع و قصیده مشکل کشا می گفتند و من تا پیش از صدور حکم چون فکر

میکردم تبرئه میشوم باین قصیده سرسری گوش میدادم ولی از موقعیکه حکم پانزده سال زندان ابلاغ شد از روی اخلاص کامل ودل شکسته نذر کردم هر شب جمعه خودم قصیده مشکل کشا را بیان و مستمعین را آجیل و شیرینی دهم . بعد از گفتن قصیده نماز حاجات میخواندم و کریه بسیار میکردم شب جمعه چهارم پس از ختم نماز کریه بسیار کرده سر سجاده خواب رفتم در خواب سید بزرگوارى بنظر آمد و يك جام آب بدستم داد و فرمود این آب را بخور و غمگین مباش حضرت مشکل کشا مرادت را داد چون بیدار شدم خواب را برای رفقا تعریف کردم گفتند در استیناف تبرئه میشوی.

خلاصه روز جمعه گذشته مقارن ساعت ده صبح دو نفر از هم ولایتیهای مرا بزنندان آوردند تعجب کرده میخواستم سبب را سؤال کنم فرصت نشد رئیس زندان مرا صدا زد و چون به اطاق او رفتم گفت فهمیدی این دو نفر کی بودند ؟

عرض کردم آنها را میشناسم اما نمیدانم چرا زندان آمدند گفت این دو نفر قاتل اصلی مادر عیال تو هستند و الساعة امریه رسیده است تو را مرخص کنم . من شکر خدای را بجا آوردم لباسهایم را برداشته مرخص و آزاد شدم . و اینکه این دو نفر

بعمل خود اعتراف کردند و واقعاً مجزماً ایست که حلال مشکلات
 نموده و چنانچه ذکر شد خوانندگان تعجب میکنند و شرح آن
 کتابی علاوه و در این مختصر گنجایش ندارد بلی هر کس از
 روی اخلاص کامل و دل شکسته در خانه این خانواده برود
 ممکن نیست بدون حاجت روا شده بر گردد

بسم الله الرحمن الرحيم

اینک قصیده حقیقی حضرت مشکل کشا که زندانی
 می گناه خوانده و نجات یافته است :

در روز کار قدیم پیر مردی بود عبدالله نام که تمامت
 همرا در بیابانها بتلخی روز کار بسر برده و در منتهای پیری و
 شکستگی هر روز به صحرا میرفت و با قد خمیده و دست و پای
 فرسوده خار می کند تا وسیله معاش خود و خانواده را فراهم
 سازد . و این زندگانی برای او و عیالش بسی سخت و تلخ می
 گذشت هر چه عبدالله پیر تر میشد زندگانی آنها هم به مراتب
 سخت تر میگذاشت . زن عبدالله برای کشایش کار و نجات از
 سختی نذر کرد که هر صبح جمعه پیش از روشنائی صبح درب
 خانه خود را آب و حاروب کند تا مگر خضر نبی ، نظری و
 عنایتی فرماید . پس از چند دفعه ، يك روز صبح که مشغول آب

جاروب بود پیرمردی با موهای سفید بلند و چهرهٔ فروزان از دور نمایان و چون نزدیک او رسید گفت بعبده الله بگو در سختی‌ها مشکل‌گشا را یاد کن و دست از دامن او بر مدار تا مرادگیری این بگفت و از نظر غائب شدن بخانه آمده آنچه دیده و شنیده بود برای عبدالله نقل نموده و عبدالله گفت این شخص خضر نبی الله بود افسوس چیزی از او نگرفتی

خلاصه آن روز عبدالله کمی دیرتر از خانه روانه بیابان شد و عادت عبدالله این بود که در این فرصت کمی خار زیادتر می‌کند تا برای روزهای کوتاه برف و باران ذخیره باشد آن روز هم که بصحرا رسید وقت گذشت و فرصت خار کندن نبود با هزار امید رفت تا از خارهای ذخیره بار نموده روانه شهر شود چون بمحل خار رسید اثری از آنها ندید و رهگذری تمام آنها را سوخته بود عبدالله حیران و سرگردان چند دانه اشک بیاد زندگانی تلخ و بخت برگشته خود ریخت و چندین مرتبه مشکل‌گشا را یاد نموده روی زمین افتاد پس از لحظه سواری نورانی رسید سر عبدالله را ندانم گرفته او را دلداری داده و چند سنک فروزان با و داد فرمود این سنگ‌ها را بفروش و امرار معاش کن و هر شب جمعه‌ها را یاد نما این بگفت و از نظر عبدالله پنهان شد

ای شیعیان علی وای حاجتمندان مجلس خوبست ماهم
 برای حل مشکلات و حوائج شرعی خود دست بدامان مشکل
 کشای هردو عالم بزیم و با قلبی شکسته و چشمی اشکبار
 دامان آن سرور را بگیریم تا مراد یابیم و بهترین وسیله برای
 شکستن قلوب و گریان شدن چشم‌ها اینست که از همین مجلس
 نظری بصحنه کربلا و کلکون شدگان روز عاشورا بیندازیم
 و یاد آوریم از ساعتی که اطفال تشنه لب مظلوم کربلا دمیدم
 فریاد العطش بلند میکردنی و آن حضرت خجالت میکشید
 در این ساعت نازدانه حسین، سکینه خاتون نزد عموش عباس
 آمد و آب طلب کرد آن سرور مشک خشکیده ئی برداشت تا
 برای سکینه و اطفال تشنه آب بیاورد.

چون نزدیک شریعه رسید دوهزار مرد جنگی که نگهبان
 حرّات بودند جلو آن سرور را گرفتند آن حضرت اول باب
 میحت و موعظه را بر آنها باز کرده نصایح آن علمدار که از
 آتش سوزنده تر بود ذره ئی در دل آن بیرحمان اثر نکرد چون
 حضرت خواست داخل شریعه گردد مانع شدند آن یادگار
 حیدر کرار شمشیر کشید و مانند شیر غضبناک در میان آن
 لشکر افتاد و آنها را متفرق کرده داخل شریعه شد کف بر آن

آب زد تا بپاشامد چون بپاد لب‌های خشکیده برادرش حسین
 آمد آن آب را نپاشامید و بر جای ریخت جان‌فربان مهر و وفایت
 یا باب الحوائج بعد علمدار کم سپاه مشك را پراز آب کرده از
 شریعه بیرون آمد آن لشکر خونخوار از چهار طرف بر سقای
 تشنگان حمله کردند آن سرور تیغ کشیده بقاب لشکر تاخت
 و مثل هر ك خزان سر و دست بر زمین میریخت تا گاه ظالمی که مین
 کرده و از روی نامردی دست راست آن حضرت را قطع کرد آن
 سقای با وفا بدست دیگر جنگ میکرد ظالم دیگری دست چپ
 آن سردار رشید را قطع نمود آن با حمیت مشك را به دندان
 گرفت و همت میکرد که آب را بنخیم حرم رساند پس بی‌حیای
 بیرحمی شرم نکرده امید عباس را بر زمین ریخت آن ناامید با
 بدن چاکچاک رو برادرش نموده فرمود یا حسین مرا دریاب
 آن سرور بر بالین عباس رشید آمد و سر آن حضرت را روی دامن
 نهاد و چوبه تیر را از چشم نازنین برادرش بیرون آورده اشك
 حسرت از چشمها روان نمود چون خواست قمر بنی هاشم را به
 نزدیک خیم حرم ببرد حضرت فرمود یا اخی مرا به خیمه ببر
 زیرا از روی دخترت سکنینه شرم دارم و ناله المعاش اطفال بر
 جراحانم می‌افزاید

زان تشنکان هنوز بعبوق میرسد فریاد العطش ز بیابان کربلا
 از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوشداشتند حرمت مهمان کربلا
 بودند دیو و دد همه سیراب و میسکند خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
 اطفال تشنه لب همه بودند منتظر سقا فتاده دست بیدان کربلا
 آه از همیکه لشکر اعدا نکرد شرم بر خاک ریخت آب علمدار کربلا
 بر خاک و خون فتاد چو سقای تشنکان پشت خدا شکست بمیدان کربلا
 نگرفته دست دهر گلایی بغیر اشک زانگل که شد شکفته بیستان کربلا

هنوز کمر مولانا اباعبدالله از مرگ برادر رشیدش عباس
 راست نشده بود که قره العین کربلا جوان هیجده ساله حسین
 آن شبه پیغمبر علی اکبر نزد بابایش آمد و عرض کرد پدر جان
 اجازه بده میدان روم تا شاید بتوانم کمی آب بلبهای اطفال
 تشنه کام برسانم مولانا حسین فرمود نوردیده علی، بعد از عمویت
 عباس یاوری دیگر برای من جز تو و برادرت زین العابدین نمانده
 است و بسی آرزو دارم تو زنده بمانی و بعد از شهادتم قافله سالار
 و محرم اسیران شام باشی چون برادرت رنجور و مریض است

علی اکبر عرض کرد بابا آیا چگونه میتوانم پس از شما
 زنده بمانم بخدا قسم چنانچه اجازه میدانم ندهی بدون کشته شدن
 میمیرم حضرت فرمود جواب مادرت لیلا را چه بگویم علی اکبر
 نزد مادرت و بهر نحو که بود اجازه میدا گرفت مظلوم کربلا

بادست مبارك خود لباس رزم بر اندام علی اکبر پیوشاید آن

شبه پیغمبر بر عقاب سوار و بسوی میدان تاخت

علی اکبر آنگونه در جنگ تاخت	که عالم بر اهل ستم تنگ ساخت
چنان بازو افراخت در کارزار	که اندر احد صیاح ذوالفقار
قضا گفت صفین مکرر شده	پسر چون پدر اصغر اکبر شده
علی و القب زین سببا کبر است	که جنگش مهینگر خود شکست
دریغا که از گرمی آفتاب	تنش بود بی تاب و قلبش کباب
زبان و لبش بود خشک و کبود	ز بی آبی اش دیده پر آب بود
ز گرد و خش منکدر روی و موی	بدینسان بسوی پدر کرد روی
که از بحر رحمت لبی تر کند	حدیث عطش را بکوثر کند
روان شد بیدان بامید آب	سوی باب کردی پدر را کباب

چون بمیدان آمد مقابل لشکر ابن سعد ایستاد لشکر تمام متحیر
 و از ابن سعد سؤال نمودند این جوان کیست که تمام شکل و شمایل
 او شبیه پیغمبر است آنلین گفت این یادگار حمیدر کرار فرزند
 رشید حسین است علی اکبر لشکر را امر بسکوت و بازبان فصاحت
 بیان رجز خوانی نمود و باز با حال فرمود

ابا فرقه فارغ از تنک و نام	ندارید جز کفر و اسلام نام
روا نیست ای قوم بیرون ز دین	مسلمانی محض و کفر این چنین
خدا ترک یزدان و کین بر رسول	نمودید در عالم ذر قبول
نه ما آخر اولاد پیغمبریم ؟	برازنده خلقت داوریم ؟

کسی کو بود عرش از یب و زین
 یزید ستمگر ز نسل زنا است
 خلافت بود حق و شأن حسین
 منم آنکه جدم رسول خداست
 منم آنکه در رتبهٔ عمرانیم
 مرا در میان ذوالفقار علیست
 بچهٔ شیر خدا شام بدر حنین
 ز شمشیر کین بر کشم از نیام
 چو گیرم بکف تینم خار اشکاف
 نمیلانم ای ابن سعد لعین
 منم آنکه بر سروران سرورم
 شهادت بود ارث آباء من
 چه غم کز تنم خون رود هم چو آب
 چنان خون بریزم در بندشت کین

حسین است و اولاد پاک حسین
 خلافت ز نازاده را کی رواست
 ایا ظالمان دودمان حسین
 که سرخیل و سر حلقهٔ انبیاست
 بروز دغا حیدر ثانیم
 مرا افتخار از نبی و ولیست
 شجاعت بود ارث بابم حسین
 شود زهرهٔ شیر در یثیث آب
 سپهر زمین سینه دزد ز قاف
 گر انکار داری بیا و بین
 شبیه یسیر علی اکبرم
 ز کشتن جوی نیست بروای من
 ولی تا نیستم ز روی عقاب
 که گوید جهان آفرین آفرین

حضرت بعد از رجز خوانی مبارز طلبید چون لشکر اعدا
 فصاحت و بلاغت و شجاعت آن جوان را دیدند هر يك زبان هذکر
 مبارك الله احمن الخالقین گشودند و شور و هلهله در لشکر افتاد
 و عنقریب بود که لشکر شورش نموده متفرق شوند

ابن سعد لعین بانك بلشكر زد که ای وای بر شما اگر
 این جوان هاشمی را رخصت دهید احدی از شما باقی نمیگذارد
 گفتند چه باید کرد آن لعین فرمان داد مانند عمویش عیسی
 بر او حمله برید لشکر یکمرتبه بر آن جوان پرتی بردند آن

شاهزاده رشید مانند شیر غضبناك میان آنلشكر شمشیر میزد
 و بر وایتی صد و بیست نفر از لشكر اعدا را بدرك فرستاد ولی چون
 تشنگی باو غالب آمد تاب ادامه جنگ را نیاورد لشكر را متفرق
 و بسوی خیام حرم آمد حضرت گردو خاك از روی مبارك علی اكبر
 پاك كرد سر اورا بروی زانو گذاشت و فرمود علی جان چه
 میخواهی ؟ علی اكبر باز بانحال عرض كرد

كه ایدر ذعطش مرغ روح من برزد شرارتشنگی آتش بجان اكبر زد
 توجع جودی از بهر آب من بیتاب كباب شد جگرم ایدر مراد رباب
 من از گرانی اسباب جنگ خسته شده

ز جنگ دست و دلم خسته و شكسته شده

فدايت ايشه مكى وايمه مدنى گواه باش كه نقل الحديد الجهدى
 نه دست و رزم نه پای در نك در جنگم قسم بجان تو كز دست زندگى تنگم
 پدر فداى تو از تاب تشنگى مردم بخاك حسرت آب فرات را بردم
 ز لطف گر بتوانى مرا كنى سیراب بناء خصم مقام شكسته خراب و سراب
 جوشاه تشنه لبان اكبر جوان را دید حدیث یا ابنا العطش از او بشنید
 كشید از دل پر خون فغان كه واغو غا بغیر ذات علی جدك رسول الله
 بذات حق كه گرانست بر پیمبر آل كه بنگر ندراتش نه لبیدین احوال
 قدم بچنگ بیفشان و جان بدست افشان

كمى دگر كه دم دیگری بحق مهمان

چون حضرت علی اکبر از پدر خواہش آب کرد آن سرور
 زبان خشکیده خود را روی زبان علی اکبر گذارد و اشک تحسّر
 روان و روایتی خانم بیغمیر را از انگشت مبارک بیرون آورده
 بدہان علی اکبر نهاد و عطش آنشاہزادہ بر طرف شد دست پدر
 را بوسید باز روانہ میدان شد آنشاہ کم سپاہ بحسرت بر قد
 بالای علی نگاہ کرہ و بزبان حال فرمود

الہی چون شوم بممل بزیر خنجر قاتل

بود آسان مرا اما فراق این جوان مشکل

الہی با تو آن عہدی کہ کردم آنچنان کرد

چنین رعنا جوانی را فدای امتنان کسردم

علی اکبر چون شیر ژبان بہ میدان تاخت و بر آن روباه
 صغمتان حملہ کرد عمر سعد دو ہزار سوار بسر آن سرور فرستاد
 و آن شیر بیشہ شجاعت بقلب آن لشکر زد و شصت نفر را بدرک
 فرستاد عمر سعد خطاب بسپاہ کہ ای بی حمیت لشکر قوہ دو
 ہزار بیک جوان ہاشمی نرسد حیف نام مرد بر شما ، لشکر از
 این حرف بجوش آمد یکمرتبہ از چہار طرف بہ علی حملہ کردند
 ظالمی چنان تیغ بفرق او نواخت کہ فرق تا اہروی علی اکبر
 شکاف شہزادہ تاب نیاورده عنان مر کبرارہا کرد عقب اورا نزدیک

خیام حرم آورد امام مظلوم ناظر جوانش بود چون علی اکبر
 نزدیک پدرش رسید از اسب بزیر افتاد امام حسین سربار کثر را
 بدامن نهاد وبا آستین مبارك خون از صورت علی پاك كرد و
 صورت را روی صورت او گذارده گریه كرد

علی چشم باز كرد فرمود پدر جان الساعه جدم جامی
 پراز آب بمن داد كه تشنگی من رفع شد و نیز در دست دیگر
 جامی جهت شما داشت این بكفت و چشم بر هم نهاد و جان بجان
 آفرین تسلیم كرد مظلوم كریلا بر نعش فرزند عزیزش بزبان
 حال فرمود :

ای خفته بخون برابر من	نور دل و روح پیکر من
ای مظهر جد اطهر من	ناکام علی اکبر من
ای روح تو باغ لاله زارم	ای قد تو سرو جویبارم
وز داغ تو شد خزان بهارم	ناکام علی اکبر من
رفتی تو بعهد نوجوانی	بعد تو در این جهان فانی
آید بچه کار زندگانی	ناکام علی اکبر من
بودی نوستاره سحرگاه	عمر تو چقدر بود کوتاه
پنهان شدی از نظر بناگاه	ناکام علی اکبر من
افسوس ز نوجوانی تو	وز مردن ناگهانی تو

حیف از رخ ارغوانی تو

جز یاد تو همدمی نجویم

باشد شب و روز گفتگویم

رفتی تو بسوی باغ رضوان

مانده‌ست غریب‌زاد و حیران

لیلا زغم تو بیقرار است

چشمش بره و در انتظار است

ای باد صبا برو خدارا

گو کشته شد از جفای اعدا

در ماتمت ای جوان ناکام

رفتست قراز و صبر و آرام

ناکام علی اکبر من

بعد از تو اگر سخن بگویم

ناکام علی اکبر من

اما پدرت در این بیابان

ناکام علی اکبر من

در خیمه نشسته اشکبار است

ناکام علی اکبر من

با آه و فغان بنزد صفرا

ناکام علی اکبر من

از ذا کر بینوای کم‌نام

ناکام علی اکبر من

حضرت سید الشهداء بر بالین جوان ناکامش ناله بسیار

کرده فرمود خدا بکشد قاتل ترا و بعد از تو علی خاک بر سر دنیا

وزند گانی دنیا ای مشکل کشای مردو عالم‌نورا بحق ناله‌های

حسین و بحق مصیبت‌های حسین الهی بفرق شکافته علی اکبر

حسینت مراد و حوائج شرعی این جمع عاصی را بر آورده بخیر

نما همچنانکه مراد پیر خار کش را بر آورده نمودی

باری از مطلب دور نشویم عبدالله شکر خدای را بجای

آورد و باره های سنگ را در قوبره نهاده و روانه شهر شد چون بخانه رسید سنگها را بیرون آورده روی طاقچه اطاق گذاشته شرح حال و آنچه دیده بود برای زن و فرزندان خود ذکر نموده بهر يك وعده و دلدارى میداد چون تاریكى شب فرا رسید كلبه عبدالله از نور آن سنگها چون روز روشن شده بود عبدالله دانست آن سنگها كوه شبچراغند آنشب از شادى خواب نرفتند چون صبح شد عبدالله سنگها را برداشتند در محلى پنهان نمود و يك دانه از آنها را بازار برد

جواهر فروشى آن باره سنگ را بقیمت كزاف خرید عبدالله شكر كنان پوشاك و خوراك خریدم برای زن و فرزندان خود آورده كم كم زندگانی را توسعه داده و برای خود و سه دخترش قصرهای باشكوه بنا نموده و از زحمت خار كندن در بیابان راحت شد و چون زندگانی آنها از هر جهت مهیا شد عبدالله را خیال حج و زیارت خانه خدا در سر افتاد و اسباب سفر ساز نمود و بقصد حج روانه شد و بزمن و سه دخترش سفارش نمود تا قصیده مشكل كشا را یاد ببرند و هر شب جمعه بیان نمایند

در غیاب عبدالله روزی دختر پادشاه آن دیار از کنار قصر
 عبدالله گذارش افتاد چون آنشکوه خسروانی را دید در شگفت
 شد پرسید این دستگام شاهانه از کیست داستان پیر مردخار کن
 و معجز نمودن حلال مشکلات را برایش بیان کردند دختر
 پادشاه خواستار شد که با دختر آن پیر مردخار کن آشنا بشود و
 آنها را بهمنشینی خود اختیار نمود

چون دخترهای عبدالله با دختر پادشاه آشنا و دوست
 شدند قصیده حضرت مشکل کشا و سفارش پدر را از یاد بردند
 روزی دختر پادشاه با دخترهای عبدالله در باغ رفته و برای شنا
 نمودن در آب رفتند موقعیکه در آب مشغول بازی بودند کلافی
 کلو بند مروارید دختر پادشاه را ربود و در چنار برد هیچکس
 نفهمید و چون دختران عبدالله دست به آب نداشتند زودتر از
 آب بیرون آمده لباس پوشیدند بعد دختر پادشاه از آب بیرون
 آمده همین که لباس خود را پوشیده اثری از کلو بندش ندید
 هر چه جستجو کردند آن را نیافتند. دختر پادشاه بدختران
 عبدالله شك نموده گفت کلو بند من نزد شماست بدلیل آنکه
 زودتر از آب بیرون آمدید و حتماً این دستگام و ثروت هم که

کرد آوردید از دزدیست و خود را ناحق بمشکل کشا بستید
والا مردخار کن کجا و این دستگاه کجا خلاصه قضیه را بعرض
شاه رسانیدند شاه فرمود کسه دختر وزن خار کن را زندانی
کنند و اثاثیه آنها را توقیف نمایند و مأمور فرستاد عبدالله را از
راه حج بند نموده بیاورند سواران دنبال عبدالله تاخته او را گرفته
نزد شاه آوردند او را نیز در زندان نمودند

عبدالله پریشان و سرگردان چندی در زندان ماند شبی
پیرمرد سبزپوش نورانی یعنی حضرت خضر نبی الله را در خواب
دید آن سرور به عبدالله گفت چرا قصیده مشکل کشا را فراموش
نموده چون این بگفت عبدالله از خواب بیدار شد فهمید تمام
این بلیات برای فراموش نمودن قصیده مشکل کشا بوده است و
چون شب جمعه فرا رسید نزد زندانبان التماس کرد که قدری
نخود و کشمش برای او تهیه کند زندانبان قدری نخود و کشمش
فراهم نموده به عبدالله دادند پیرمرد خار کن با دل شکسته
زندانیها را دور خود جمع نموده و قصیده مشکل کشا را برای
آنها بیان کرد و گریه بسیاری نمود همان شب پادشاه در خواب
دید مولای متقیان علی ابن ابیطالب (ع) مشکل کشای هر دو

عالم تا امر فرمود عبدالله و خانواده او بیگناه و کلو بند دخترت در چنار توی لانه کلاغ است این فرمود و از نظر غایب شد شاه بیدار شده فوری دستور داد تمام لانه های کلاغ را جستجو کنند، خلاصه کلو بند مفقود شده را در لانه کلاغ یافتند شاه امر کرد عبدالله و خانواده او را آزاد و ائاثیه آنها را رد کنند و به احترام او تمام زندانیها را مرخص کنند و تا عبدالله زنده بود هم نشین شاه و مورد احترام خاص و عام بود و هیچ شب جمعه قصیده حضرت مشکل کشا را فراموش نمیکرد. الهی بحق عظمت و جلال خود و بفضل بی منتهای خودت و بحق آلاء و نعمتهای خرد الهی ببرکت عفو خودت الهی بحرمت نور تجدد (ص) و بحق نبوت و بحق ابراهیم خلیلت و بحق شعیب و یهود کم آزارت و بحق یعقوب و یوسف و نوح و یحیی جان نثارت و بحق یونس و الیاس و خضر و یوشع غمخوارت و بحق سلیمان و موسی و عیسی و اسماعیل و اسحق و اصحاب کهف الهی بحق جبرئیل و اسرافیل و رافیل و خاصان در کاهت الهی بحق تورا یه و انجیل و زبور و ورقان الهی بحق محمد (ض) اشرف مخلوقات الهی بحق فاطمه زهرا و علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید بکر بلا و بحق امام زین العابدین و بحق محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی

بن موسی الرضا و بحق محمد التقی و علی النقی و الحسن العسکری
 و محمد المهدی صلوات الله علیهم اجمعین مشکل ابن جمع
 عاصی را بکشا و حوائج شرعی و مراد ابن بند کان مضطر پریشان
 و فرومانده را روا کن و ثوابی از این مجلس پرفیض بروح اموات
 حاضرین مجلس برسان روح مردان را باروح پرفتوح مولانا
 امیر المؤمنین علی علیه السلام و روح زنان را باروح فاطمه زهرا
 (س) محشور فرما آمین بحق رب العالمین

از خوانندگان التماس دعا داریم

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده حضرت خضر و الیاس و حضرت امیر المؤمنین (ع)

در حدیث است که روزی علی عمرانی

آن شفیع همه خلق جهان رحمانی

ظاهراً بود بسن دوسه سال آن سرور

بایسره‌های عرب بود سوی راهگذر

کوچه و شهر مدینه بشد آن زوج بتول

بایسره‌های عرب بود بسازی مشغول

از قضا خضر بر آن کوچه عبورش افتاد

سوی طفلان عرب بهر کرم روی نهاد

زانمیانہ یکی از طفل عرب گشت بلند

قامتش سرو و بر خ ماه در کیسو چو گمند

گفت ای خضر سلامم بتو یا پیغمبر

هر کجا میروی امروز مرا با خود ببر

خضر گفتا که ایا کودک نیکو منظر

این خیالی که ترا هست بسرباز گنر

کی توانی که تو باماقدمی ساز کنی

گر شوی همجو یکی مرغ و تو پرواز کنی

ده و دو کام زنم هر دو جهان را یکدم

نیست مانند من امروز کسی در عالم

بگنر از این سخنانی که محالست بدان

عمرت امروز بشب گشت سه سالست بدان

این زمان بهر تماشای تو مستور شوم

دیده بر بند که تا از نظرت دور شوم

میشوم غایب از اینجا تو مرا پیدا کن

گر بجوئی تو مرا آنچه کنی باما کن

مظهر کل حجاب بشنید این سخنان

گفت البتہ قبولست مرا از دل و جان

دیده خویش بندم تو پرو از نظرم

زانکه از حال تو ای خضر همه باخبرم

دیده بتهاد بهم شاه و بشد خضر روان

سوی مشرق بشد آن لحظه بسی بشکر کنان

گفت یارب تو همان کودکی من یاری کن

هر کجا هست خدایا تو نگهداری کن

تا کهان از عقبش گفت که آمین ای خضر

هست در شان تو هم سور یاسین ای خضر

کر قبولات نبود بارد کر غائب شو

بر رخ خویش نقابی زن و هر حاجب شو

باز آن زنده دل از روی ادب شد بحجاب

بار دیگر سوی مغرب شد و بر بست نقاب

شهر مغرب چو قدم زد پس از آن بیرون شد

بر سر راه ملاقات شه مردان شد

طفل گفتا که ایا خضر ترا مینگریم

هست این لحظه دو ساعت که مرا منتظرم

خضر چون کرد نظر طفل بگفتش که سلام

پیرید از سر خضر طفل و هم از هوش تمام

چهره اش زرد و لبش خشك بشد دم بسته

پای آن ماند ز رفتار و بشد دلخسته

طفل گفتا که ایا خضر توئی فخر قدم

نیست مانند تو امروز کسی در عالم

بگذر از این سخنانی که همه چون و چراست

دم مزن خضر که این دفعه دیگر نوبت ماست

روی کن در عقب ای خضر نگه کن بر من

معجز از من بظهور آید و تو کن احسن

خضر چون کرد نظر بر عقب و بر کردید

اثری از قد و بالای همان طفل ندید

گفت امروز خدایا بکجا افتادم

روی خود سوی همان کوچه چو اینهام

این بگفت و سوی صحرا و بیابان گردید

کوه و دشت و چمن و بیشه شتابان گردید

نه صدائی نه ندائی بشنید از آن طفل

هم بدنندان لب حسرت بگزید از آن طفل

بگشت از همه جا و اثری دیده نشد

طی شد از غصه آن طفل پسندیده شد

بای آن ماند ز رفتن بسی گردش کرد

باز آمد لب دریا بنشست بسارخ زرد

زد بالیاس صدائی که برون شو از آب

خضر محنت زده خویش برادر دریاب

چون که الباس شنید این سخن از خضر نبی

خوشتن از ره دریا بفکند بر غمی

گفت ای خضر چرا مانده و حیرانی تو

هم کار خودت این خضر پریشانی تو

خضر گفتا چه بگویم بتو من ورد زبان

چه بدیدم بجهان آنچه بگویم بعیان

شدم امروز بگردش که جهان سیر کنم

نظر از روی حقیقت سوی این دیر کنم

برسیدم بیک شهر من از راه دراز

وقت ظهری بدوردم سوی مسجد بنماز

چونکه فارغ شدم از ذکر روان گردیدم

بسر کوچه یکی طفل عرب من دیدم

طفل چون کرد نظر گفت بمن خضر سلام

باز برده ز سرم عقل و هم از هوش تمام

داد الیاس جوابش که ایا خضر نبی

هفت سالست که آن طفل چنین کرده بما

روزی آمد مه دریا و بمن یاری کرد

چند روزی بمن غمزده دلداری کرد

پس از آن غیب شد و بنده ندانم بکجااست

یا بعرض است بفرش است همان سر خداست

اثری از قد و بالایش نمی یابم من

نظری از رخ زیبایش نمی یابم من

الغرض همچو قضیه بمنم رخ داده

من ندانم بکجا رفته همان شهزاده

خضر نوמיד ز الیاس بشد آن سرور

زار و حیران و سراسیمه بشد بار دگر

بارالها تو از این غصه مرا باز رهان

بار دیگر من محزون بهمان طفل درسان

گفت در دل بروم تا بخورم آب حیات

گاه باشد که همان طفل بود در ظلمات

بر سر چشمه و هر غازی و هر کوه و کمر

بیشه و غرور و دره بنمود آنچه نظر

نه صدائی نه ندائی بشنید از آن طفل

هم بدندان لب حسرت بگزیدش بر طفل

بسکه کرد آمده بود صورت او پنهان بود

هم بخود حال پریشانی خود حیران بود

کام آن خشک بد از تشنگی اندر ظلمات

گفت در دل بروم تا بخورم آب حیات

باز آمد لب آن چشمه نشست آن از پا

سر ورخ تازه نمود و بشد از نو احیا

سر آن چشمه کلی چید که تابوش کند

کف خود زد بهمان آب که تانوش کند

ناکهان از ته آن چشمه صدائی بشنید

بعد از او باز پس از لحظه ندائی بشنید

که ایا خضر نبی جام بگیر از دستم

نوش کن ماء معین زانکه من ازوی هستم

خضر چون کرد نظر صاحب آواز ندید

بخود آن لحظه کسی یاور و دمساز ندید

گفت ای صاحب آواز ایا نیک اختر

پس کجا جام که من آب خورم ای سرور

ناگهان دید که دستی بشداز آب برون

آن همانجام پراز آب گرفتی بعیان

جام بگرفت از آنست از آن آب بنخورد

پس دگر جام نداد او و بهمرانش پیرد

دگر آواز برآمد که ایبا خضر بی

آبنخوردی جام بردن بود از بهر چه چی

خضر گفتا که خدایا بمن این هجر بست

این صدا از ته این چشمه ندانم چه کست

ای جوان رحم بحالم که زیبا افتادم

بهرت ای طفل ببین من بکجا افتادم

بخدائی که ترا مرتبهات داد زیاد

بکریمی که ترا روز ازل نام نهاد

برسولی که بود از همه عالم بهتر

بمحمد که بود نام خوشش پیغمبر

و همت من قسم ای طفل بیاباور کن

تویا از ته این چشمه خودت ظاهر کن

چونکه دادش قسم آن لحظه براو ذات الیم

ناگهان گشت همان آب از آن چشمه دو نیم

نوری اول بظهور آمد بعد از پس نور

روی آن طفل از آن آب بیامد بظهور

فقد بالائی همه خشك برون شد از آب

ناکهان گشت دل خضر بر آن طفل کباب

که ایا طفل حزین من بفدای تو شوم

من بقربان همه درد و بیلای تو شوم

صدقا طفل که مرشد توئی اندر عالم

این زمان بهر خدا رحم نما بر عالم

تو بگو بامن مسکین که کجا رفته بدی

بکجا بودی و اندر ته ان چشمه شدی

گفت ای خضر بهمراه تو بودم همه جا

سخنانت بشنیدم همگی جا بر جا

گفت ای خضر مگو طفل که من طفل نیم

منم آجر بخدا بسته و از ذات ویم

منم آنکس که دو عالم بطفیلم بریاست

در سما شمس و قمر ذره از انور ماست

کعبه از مولد من قبله حاجات آمد

نورم از نور خداوند بیک ذات آمد

آنکه بگرفت سر راه نبی من بودم

در سما دید چو شیر ازلی من بودم
من علیم که علی نام خدا می باشد

بتو هر لحظه علی راهنما می باشد
من علیم که سما تابسمک چا کر ماست

درازل حضرت جبریل پیام آور ماست
بوئرا بم که ایا خضر ترا من پدرم

حیدر و صفدرم و در دو جهان حیه درم
اسدالله ام و بساشم اسد رهبانی

هم غضنفر بودم نام تو هم میدانی
گر کنی شرط آیا خضر تو باشیعهی من

هر که بینی که زده بر سر خود جقهی من
آنکه از روی حقیقت تو نگهداری کن

از سر صدق تو باشیعهی من یاری کن
مرقد شاه شهیدان بیغل من گیرم

کاندر آن گلشن فردوس برین من میرم
روز محشر که بپا شد غضب جباری

یا علی یک نظری کن بغریب لاری
باز از لطف بیخشای توقهاری را

بانی و ساعی و هم مستمع و قلدیرا

حدیث شریف کساء منظوم

در حدیث است که بانوی صفای دارین
حضرت فاطمه فرمود امین ارضین

نساچی هردو سرا ناظم نظم شرقین

وارد منزل من گشت شعاغ عرشین

نور رویش بضیا گشت چو بدر کامل

گفت ای نور دو عین خیز مرادت حاصل

ز تجلی در و دیوار سرای حیدر

گشت روشن ز جمال پدرم پیغمبر

نبی خاتم و امی قرشی و مکی

کل کلزار رسالت معدنی و هادی

امر فرمود بمن ای حرم شیر خدا

ضعف و سستی ببدن آمده آور تو کسا

پس اطاعت بنمودم بدو صد عشق و وفا

رفت و خوابید در او کرد نهان قدر سا

بعد يك لحظه ز در صابر باقر آمد

شاه مسموم حسن در بر مادر آمد

بادب گفت که ای مادر فرخنده لقا

میدهم بر تو سلامی بدو صد عشق و صفا

عطر و بوئی بمشام میرسند از حجره ما

بکمانم که بود جد کبارم اینجا

بادب داد سلام اذن دخول حاصل کرد

گشت داخل بکساتزد نبی منزل کرد

بعد از آن شاه شهیدان بادب گشت عیان

بدو صد عشق و وفا کرد سلام از دل و جان

حضرت فاطمه فرمود ایا روح روان

کرده درزینر هباجد و اخای تو مکان

پس حسین رفت بنزدیک کسا داخل شد

مطلب کوهر دین از دو پسر حاصل شد

بعد از آن شیر خدا شاه نجف گشت عیان

رفت در حجره بصد شوق و شغف از دل و جان

گشت داخل بکسا کوهر چهارم بصدف

در دریای کرامت علی آن شاه نجف

بعد يك لحظه بنزدیک کسا زهرا شد

گشت داخل بکسا نور الله پیدا شد

شد کسا معبد و محراب رسول دوسرا

کهر بحر حیا بوه حسین و حسن شیر خدا

وحی آمد بر سکان سما از یزدان

همه تکبیر بگویند و کنند ذکر بیان

پنج نوری که بود نور خدا در ارضین

مصطفی بود و علی فاطمه و بدر خنین

از سما تا بزمین هر چه نمودم خلقت

بهر این خمسه که بودند سبب هر رحمت

بعد جبریل طلب کرد از خلاق مجید

شرف خدمت خمسین نماید به عبید

رخشش داه خداوند کریم معبود

در زمین آمد و دلشاد شد و سجده نمود

بوسه زد بر در و دربار رسول محمود

رفت داخل بکسا گشت و زیارت بنمود

بعد فرمود منم خادم در گاه حسین

مطلبم بود همین ز آل عبا در دارین

باز بار دیگری نزد حسینش آمد

آنزمانیکه حسین دشت بلامی آمد

عهد و میثاق خدا را بجسینش بنمود

آنزمانیکه حسین خشم بلشکر فرمود
بار دیگر بپیر شاه شهیدان آمد آنزمانیکه ز زین رو بر زمین میآمد
هر که باشد ز محبان و بخواهد حاجت

چهارده مرتبه از خلاص بخواند و بگوید حاجت
همچو همت که از خلاص از او دیده مراد

هر که دل بست بایشان ز بلا شد آزاد

سلام بروح مطهر حضرت سید الشهداء امام حسین (ع)

السلام ای زینت عرش اله	السلام ای کشته دشت بلا
السلام ای مونس گوش نبی	السلام ای زینت دوش علی
السلام ای نور چشم فاطمه	السلام ای ذبیح الله زین رمة
السلام ای روح ختم المرسلین	السلام ای عبد رب العالمین
السلام ای یاور دین رسول	السلام فرزند زهرای بتول
السلام ای شافم روز جزا	السلام ای کشته قوم دغا
السلام ای ناجی اسلامیان	السلام ای کشته عدوانیان
السلام ایذکرتو روح الحیوة	السلام ای حبتو مارا نجات
السلام ای عز و فخر مؤمنین	السلام ای رهنمای مسلمین
السلام ای نیر روز ازل	السلام ای آفتاب لم یزل
السلام ای مظهر عهد و وفا	السلام ای یاور دین خدا
السلام ای عین زهرای بتول	السلام ای روح و روحا رسول
السلام ای مظهر توحید حق	السلام ای ناشر تمجید حق
السلام ای حجت برهان دین	السلام ای نور قرآن مبین
السلام ای کشته عین حیات	السلام ای تشنه آب فرات

پایان کتاب قصیده مشعل گشا

بسم الله الرحمن الرحيم

قصیده مشکل گشا

اول دفتر بنام کردگار آنکه باشد خالق و آمرزگار
 میکنم حمد و سپاس آنکریم آنکه نامش هست رحمن الرحیم
 بعد نعمت کردگار لا مکان میکنم مدح شه آخر زمان
 هست نامش رحمت للعالمین در قیامت آن شفیع المذنبین
 باد بر او صد هزار از حق سلام هر شب و هر روز تا صبح قیام
 بعد از آن بر حضرت مشکل گشا

کو بود بهر درد بی درمان دوا
 مدح حیدر را شوم گویا زجان
 خواهم از تأیید حق سازم بیان
 آن ولی حق علی شیر خدا
 مظهر حق آن شه خیر گشا
 مرشد جبریل و شاه بحر و بر
 بهر هر مشکل بودی او چاره گر
 آنکه در گهواره از در را درید
 آنکه به امداد پیغمبر رسید
 قاتل کفار عمر و عبود
 آنکه کرار است در جنگ احد
 آنکه در عرش معظم نام اوست
 آنکه کمال جمله در فرمان اوست

آنکه باشد باعث کون مکن	آنکه در دستش کلید دوجهان
بارالها حق جاء مرتضى	کن تو درد جمله عالم را دوا
آدم بر قصه پیر خدا	آنکه آفایش بود مثل گشا
بود عبدالله نامش در جهان	خارکش بودی بهالم شغل آن
روزها میرفت تنها سوی خار	شام برگشتی ز صحرای خوار و زار
روزهای گرم در فصل بهار	خار میکند و نهان کردی بغار
تا که دردی ز حمتش کمتر شود	این ذخیره بر زمستانش بود
شد چو فصلدی بر آن مرد حزین	گفت با زن آن فقیر دلبغمین
گشته این زن قحطی اندر خانه ام	هست تار يك اين زمان کاشانه ام
چون بینم صبح من روی عیال	طفلهایم مضطرب با قیل و قال
آن یکی گوید پدر نان در کجاست	

دیگری گوید پدر اینحال ماست

حال بهتر باشد این صبح زود	رو کنم بر سوی غارم همچو دود
چون که قدری خار در فصل بهار	کنده ام پنهان نمودم جوف غار
می روم فردا بی بازار آورم	تا فروشم مصرف کلری کنم
بشنو از آن خار و آن مرد خدا	آن فقیر دل فکار و بینوا

کاروانی رفت در آن سرزمین سوخت يك سر خار آ نمر دغمین
چونكه عبد الله شد بر سوي غار

دید خارش سوخته يك رهگذار
روی خود را کرد او سوي اله گفت حال مرا بين ای بار اله
ای تویی رزاق بر هر يك بود ايکه نام پاکت الله الصمد
چون روم در خانه بر سوي عيال

من خجالت دارم از آن قيل و قال
با چهره در خانه ی خود من روم چون تسلي عيال را دهم
ای الهامرك را بر من رسان ای كريم خالق كرن و مكان
این به گفت وزد سر خود را بسنگ

رفت از هوش آفرمانا و بيدرنك
هر زمان میگفت از صدق و صفا مشكلم بگشا تو ای مشكل گشا
یا علی در مانده ام دستم بگیر ايکه هستی بيكسانرا دستگیر
بر سرش آمده شه مشكل گشا آن ولي حق علی شیر خدا
گفت عبد الله را کی بينوا خيز از جا ايندم ای پير خدا
جست از جا و بگفتا السلام کیستی دادم رسی ای نيکنام
شاه گفتا کن بيان احوال خود سرگذشت و واقعات حال خود
گفت شاهها حال زارم را بدان خار کش هستم در ين شهر و مكان

خارها کردم درین غار ای جوان بر زمستان این ذخیره بیگمان
کاروانی رفته در این غارین

سوخت یکسر خار من ای نازنین
روی برگشتن زار و خونجگر

گشته ام حیران و سرگردان و زار
مرگ خود را از خدا می خواستم از غم اطفال سینه کاستم
شاه گفتا جمع کن زین خرده سنک

کن میان تو بره خود بیدرنک

گر خدا خواهد جواهر میشود	مطلب از لطف حاصل میشود
هر شب جمعه نوای مرد خدا	نقل کن یکمدح از مشکلگشا
هر زمان در کارت افتد مشکلی	کن علی را یاد برگویا ولی
گفت شاهانام خود را گو بمن	گفت نامم بو تر ابو الحسن
گفت شاه روزگارم را بین	گفت رود در خانه ات راحت نشین
التماست نزد حق گشته قبول	بعد از این مقبول شد تر در سل
آدمم در یاریت این سرزمین	هم با مر حق ترا گشتم معین
هر که عجز ارد بدرگاه خدا	با یقین که میشود دردش دوا
بارالها حق شاه کربلا	حرمت شاهنشہ خیر گشا
رس بفریاد تمام بندگان	ای خد زین فتنه ی آخر زمان

شاه گفتا چشم خود بر هم گذار تا بینی قدرت پروردگار
چونکه عبدالله چشمش باز کرد

رفت عبدالله بسوی منزلش گفت شرح حال را باز و جهاش
داد این زرها بمن مشکل گشا آن بلیب حمله غلتهای ما
شب چشد تاریک روشن شد اطاق

بخت عبدالله برون شد ز اتفاق شهرت نامش تمام شهر شد
دولتش بسیار و عالیقدر شد خانه خود را همه آباد کرد
بهر خود قصری ز نو بنیاد کرد جملگی از کار او آگه شدند
آفرین گفتند بر آن هوشمند موقع حج شد برای مسطیع
هر که بد بر قول پیغمبر مطیع قصد حج کردند جمعی بی شمار
بوی عبدالله به آنها جمع و یار با زنش گفتا که ای زن از وفا
هر شب جمعه بود واجب بما نقلی از مشکل گشا سازی بیان
بر تمام شیعهی شاه جهان چونکه رفت آن پیر مرد دلفروز

بعد عبدالله گذشتی چند روز دخت عبدالله رفت سوی حمام
کار عبدالله بشد آن دم تمام شد چهار حمام دخت خارکش
دختری دید او نشسته حوزوش

اصل او پرسید گفتند ای فقیر دخت سلطان است این مامعیر
با ادب در نزد او کردی سلام ایستاد آندم باعزاز تمام
دختر سلطان چه وضعش را شنف

نزد خود بنشاند همچون گل شکفت

گفت اصل خویش را با من بگو	واقعات خویش را تو موبمو
گفت باشم دختر يك خارکش	مطلبیت را گویم ای ماموش
گفت این ثروت شمارا از کجاست	گفت از دستشه مشکل گشاست
آنکه عالم جمله در فرمان اوست	آنکه در عرش معظم نام اوست
آنکه بر داد همه عالم رسد	آنکه فیاض است در نزد احد
پادشاه دو جهان باشد علی	مصطفی راهم وصی وهم ولی
این کرم را کرد بر ما آن جناب	فارغیم امروز از رنج و عذاب
چونکه از حمام هزدودر شدند	سوی منزلگاه خود یکسر شدند

چون گذشتی روز دیگر دخت شاه

با کنیزش گفت روای مه لقا

دخت عبدالله را بر گو پیام خواهم آیم نزد توای نیکنام
آن کنیزك روی اندر راه شد آن زمان در قصر عبدالله شد
گفت ای خاتون رسولم من ترا این زمان از نزد دخت پادشاه

اذن خواهد تا بیاید در برت	تا نهد تاج کرامت بر سرت
با کنیزك گفت دختر این کلام	دختر شهرا ز من بر گو پیام
هم رسان از قول من اورا سلام	عرض کن قربانت ای والامقام
گر قدم بگذاری اندر خانه ام	روشن از مقدم کنی کاشانه ام
شد کنیزك نزد دخت پادشا	گفت عرض دخت عبداللہ را
دختر شه با کنیزك شد روان	نزد دخت خارکش اندر زمان
با دو صد اعزاز در آنجا رسید	

ساعتی در آن مکان چون آرمید

بعد تکریمات و تعریفان	حرفهای چند آمد در میان
یکشب و یکروز در آنجا بدند	

بعد از آن بر سوی قصر خود شدند

اتفاقاً آنشب آدینه بود	خدمت آن دختر سلطان نمود
مدحت مشکل گشا از پادشان	رفت آنشب و از گونشد کارشان
دختر سلطان بگفت ای محترم	سوی قصر من بیا ای خواهرم
دخت عبداللہ آن برگشته بخت	رفت سوی قصر و سوی تاج تخت
چونکه وارد شد بدرگه آن زمان	پیش وازش گرد دختر شادمان
با دو صد شادی نشستن هر دو شان	در تکلم آن دو تن در آن مکان

دختر سلطان بگفت ای محترم

خیز تا گردش رویم ای خواهرم

دست یکدیگر گرفتند شادمان

سوی باغ دختر سلطان روان

هر دو تن وارد شدند در صحن باغ

از نوای قمریان و صوت زاغ

محو صوت بلبل خوشخون شدند

از صدای بلبلان حیران شدند

میل کردند هر دو تن بر سوی آب

هر دو تن عریان شدند و باشتاب

تا که در آن حوض غوطه ور شدند

از شنا و بازیشت لذت ببرند

قدرت حق مرغی از بالا فرود

آمد و غنبرچه دختر ربود

آمدند از آب بیرون شادمان

سوی قصرش دختر شه شد روان

گشت بیرون دختر آن خارکش

اندر آن ساعت بسوی منزلش

شب چه آمد پیش دخت پادشاه

یاد عنبرچه فتاد آن مهلقا

شد روان در باغ بهر جستجو

هرچه گردش کرد ندید آن ماهرو

با کنیزك گفت رو مانند دود

تزد دخت خارکش این لحظه زود

گوی با دختر ز من با احترام

دختر سلطان رسانیدت سلام

بعد از آن گفته است ای خاتون من

کاری افتاده است مشکل پیش من

گمشده عنبرچه ام در صحن باغ

نیست پیدا هر کجا کردم سراغ

گر شما دیدید بفرستید آن

تا که قلبم جمع گردد این زمان

شد کنیزك نزد دخت خارکش

می طپید هر لحظه دل اندر برش

گفت باوی خانم گفته چنین

گمشده عنبرچه ام ای

گر شما دیدید بدهید از کرم

تا که آیم من برون ازهم وغم

گفت براز قول من او را سلام

عرض کن قربانت ای والامقام

من نداستم که کردم دوستی

با شما این شد طریق راستی

تهمت دزدی زدی آخر بمن

دارم از تو خواهشی ای یک زن

در عوض بدهم ترا عنبرچه

بهر و مرغوب تر عطرین چه

شد کنیزك نزد دخت پادشاه

گفت شرح دخت عبدالله را

در غضب شد آن زمان آن مه لقا

رفت با گریه بنزد پادشاه

شرح حال خویش و آن دختر بگفت

در جواب دخترش آن شاه گفت

این زمان بدهم سزای سارقین

رو تواند در قصر خود راحت نشین

با غلامان گفت آن شاه عنید

مال عبدالله را غارت کنید

دخترش را بازنش سازید اسیر

آوردید در حبس باشند دستگیر

تا که دیگر سارقین عبرت برند

سارقین از فعل خود نادم شوند

چون شدند در حبس وارد آن زمان

مادر و دختر بهم گریه کنان

مادرش گفتا بدختر ای حزین

یاد آور از یتیم شاه دین

در خرابه بیکس و مظهر شدند

از جفای شامیان گریان شدند

طفل شاهدین سکینه با فغان

رو بزینب کرد گفتا عمه جان

ما مگر منزل نداریم این زمان

گشته است اندر خرابه جایمان

ما اگر امروز در بند و غمیم

۴۳ باید این تقلید از زینب کنیم

بشنو از عبدالله آن مرد خدا
 آن فقیر دل فکار بی نوا
 بود در کشتی بسوی حج روان
 غافل از اوضاع چرخ نیلگان
 ناگهان کشتی او با صد شتاب
 خورد بر کوهی در افتادی در آب
 زو بحق بنمود گفت از سوز جان
 ای خداوند، زمین و آسمان
 لطف خود شامل نما ای مستعان
 بارالها ز آب دریایم رهان
 شد دعایش مستجاب کبریا
 شد بساحل گشت محفوظ از بلا
 سوی شهرش شد روان با حال زار
 مو پریشان چشم گریان دلفکار
 گشت شب وارد بشهر و کشورش
 رفت عبدالله بسوی منزلش
 خانه را ویرانه دید آن پیر مرد
 زان مصیبت مینه اش پر شد ز درد

گشت جویا از کسی آلهالرا
 گفت شخصی شرح وهم احوالرا
 دخترت رفته بقصر پادشاه
 نزد دخت شاه آن نیکو لقا
 دخترت را تهمت دزدی زدند
 خانهات غارت شده ای مستمند
 حال زن با دخترت باشد اسیر
 حبس سلطانند ای مرد فقیر
 آنشب عبدالله با حال بدبخت
 شد درون خانه اش خوار و ضعیف
 صبح شد در نزد شه شددید رنگ
 گفت با مردان توان انکیخت جنک
 حبس جایز نیست بر زن ای امیر
 در عوض کن مرد اورا دستگیر
 من رضا باشم کن اندر کند بند
 همچنان موسی بن جعفر زیر بند
 بود در زندان هارون هفت سال
 در غریبی دور از اهل و عیالا

من نیم بهتر ز اولاد امام

حضرت سجاد چون در شهر شام

شاه گفتا با غلامان شریر

زود عبدالله را سازید اسیر

کند هم زنجیر در پایش نهید

زوجه اش با دخترش بیرون کنید

مدت شش روز عبدالله زار

بود در زندان حقیر و خوار زار

در تضرع بود با پروردگار

کی رحیم و راحم و آموزگار

بارالها چیست آخر جرم من

من شدم امروز در کند و رسن

هر زمان میگفت یا مشکلگشا مشکلم بگشا تو ای شیر خدا

یا علی از لطف خود دستم بگیر عفو کن تقصیرم ای کیوان سریر

گریه کرد آن پیر مرد از اضطراب

شد شب جمعه دعایش مستجاب

زد سر خود را بکنندوشنزهوش
 آمد آوازی زحق او را بگوش
 صبح چون از خواب برداری نوسر
 سکه‌ئی بینی توانند پای در
 صرف کن اندر ره مشکل گشا
 قصه مشکل گشا را کن اداء
 چون بهوش آمد در آندم پیر مرد
 سربسوی حق نمود و سجده کرد
 سکه را دید و زغم آزاد شد
 اندر آن زندان غم دلشاد شد
 گفت با آقای خود مشکل گشا
 قاصدی بر من رسان ای مرضی
 ناگهان گردید نمایان یک سوار
 بر در زندان بیفتادش گذار
 گفت عبدالله با آن نو جوان
 بر رضای خالق کون و مکان
 گیر این سکه ز من روسوی شهر
 گیر نقل و قند با قندی شکر

تا کنم اتفاق در راه خدا تا بگویم قصه مشکل گشا
 رو بعبده الله نمود آن دم سوار
 گفت از مشکل گشا دستی بنادر
 این سزای دزدیت دادست شاه
 باز گوئی حضرت مشکل گشا
 قلب عبدالله شکست از حرف آن
 گفت رو کردی الهی سرنگان
 سرنگون شد اسب او در بین راه
 او فتاد و مرد او با حال زار
 نعش او بردند اندر منزلش
 باب او آگاه شد نمود غش
 بعد غش آن باب او دیوانه شد
 اتفاقا سوی ندانخانه شد
 گفت عبدالله بدان روشن ضمیر
 از چه گریانی بکوی مرد پیر
 گفت بودم يك جوانی گلغذار
 شد برون از خانه از بهر شکار

او فتاد از اسب عمرش شد فنا
 نیست از داغش دگر هوشم بجا
 همچو شب تاریک گشته بخت من
 گرتوانی چاره‌ای کن بهر من
 گفت عبدالله با آن بی‌نوا
 عرض حاجت کن تو بر مشکل گشا
 هم بگیر این سکه را برای نزمان
 بر رضای خالق کون و مکن
 نقل گیر از شهر و آور از وفا
 تا بگویم قصه مشکل گشا
 نفس سرکش را دمی خاموش کن
 قصه مشکل گشا را گوش کن
 سکه را بگیرت مرد دلفکار
 رفت سوی شهر با حالی نزار
 نقل و شیرینی گرفت آن مستمند
 شد بزندان برکنار کند و بند
 گفت عبدالله آن مرد خدا
 در زمان یک مدح از مشکل گشا

هر زمان میگفت از صدق و صفا

مشکلم بگشا تو ای مشکل گشا

پیر مرد داغ دیده دردمند شد بسوی خانه باحالی نژد

شخصی آمد گفت او را از وفا چون کمرفتی نزد آن پیر خدا

حاجت او را بجان کردی قبول

از تو شد خشنود الله و رسول

شد شفیع حضرت مشکل گشا

زخمه شد فرزندت از لطف خدا

باش خوش دل ای حزین محترم

آمدی از لطف حق بیرون زغم

دید چون روی پسر را پیردمرد

شکر حق گفت و زمین را سجده کرد

کرد پرسش شرح حال از آن پسر

در جوابش گفت آن یکو سیر

کرده نفرینم چه پیر دل فکار

من شدم مغضوب قهر کردگار

جان من بابا چه شد از تن برون

روح من بردند اندر آسمان

در عزایی سخت اقدام :دان

تا تو در زندان شدی گریه کنان

نزد عبدالله آن مرد خدا چون شنیدی قصه مشکل گشا

حضرت مشکل گشا شاه گبار کرد آزادم بحکم کردگار

گفت من گویم باین شاه دغا این چنین گفتا شه مشکل گشا

من غضب کردم چه عبدالله را

چون شب جمعه نبذ بریادما

دخت عبدالله زار دلفکار کی کند دزدی شه بی اقتدار

ز امر حق مرغی فرستادم بدان

تا ربود عنبرچه را از آن میان

حال عنبرچه بود چو فچار

در میان باغت ای ظالم شعار

آن پسر باباب خود همراه شد

زود اندر قصر نزد شاه شد

شاه شد در باغ با جمعی امیر از چنار افتاد عنبرچه بزیر

گفت شه آرید عبدالله را هست بی تقصیر آن مرد خدا
خادمان شاه در زندان شدند

زود برهاندند وی از کند و بند
واردش کردند بر قصر امیر

از خجالت شاه سرانداخت زیر
بعد از آن گفتا بعبدالله شاه

هستم از کلام بنزدت عذرخواه
از گناهم درگذرای با وفاء

محض آن سلطان دین مشکل گشا
آن شهنشاهی که لطفش بی حد است

بر سر شاهان عالم سرور است
گفت عبدالله کی شاه جهان

از دل و جان عفو کردم این زمان
نیست تقصیر از تو ای شاه بلند

بود تقدیرم چنین در کند و بند
حضرت مشکل گشاها چنین

گو شمال داد من دارم یقین

شاه او را مهربانی کرد باز عذرخواهی کرد او را بایست
دولت آن پیر مرد خارکش دلشاه و شد روان در منزلش
با عیالش خوشدل و شادان شد

شکر حق میکرد مرد هوشمند
بارالها حرمت مشکل گشا حق احمد شافع روز جزا
حرمت سبطین و زهرای بتول

حرمت نذیه پاک رسول
حق آن شاهی که در دشت بلا

شد تنش پامال اسب اشقیا
حق اشخاصی که دارند آبرو

روز شب دارند با حق گفتگو
جمع این مجلس مگردان ناامید

بارالها حرمت شاه شهید
جمله را حاجت روا کن ای کریم

ایکه نامت هست رحمن الرحیم
هیچ امیدی مگردان نا امید

بارالها حق قرآن مجید
پایان کتاب حضرت مشکل گشا

دستور العمل عریضه

حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه

حاجت مشروعه خود را در محل سفیدی عریضه فوق بنویسید پس از آن عریضه را تا کرده و بیندازید بر قبری از قبور ائمه (ع) و یارقه را بیند و مهر کند و در میان گل پاکی بگذارد و ببرد بر سر چاه یا نهر یا دریا یا غدیر بیندازد و در حین انداختن صدا میزند یکی از ثواب حضرت صاحب الامر که چهار نفر باشند و اسامی آنها بدین قرار است

۱- عثمان بن سعید ۲- محمد بن عثمان ۳- حسین بن روح ۴- علی بن محمد سمیری و میگوید یا فلان بن فلان سلام عليك اشهد انك وفاتك في سبيل الله وانك حي عند الله مرزوق و قد خاطبتك في حيوتك التي لك عند الله عز وجل وهذه رقعتي و حاجتي الي مولينا عليه السلام فسلمها اليه فانت الثقة الامين (انشاء الله حاجتش بر آورده شود)

متن عریضه حضرت صاحب الامر عجل الله

تعالی فرجه که باید با مرکب نوشته شود و به چاه
انداخته شود (در کرمان در مسجد بازار شاه چاهی
بهمین منظور هست)

بسم الله الرحمن الرحيم

کُتبت يا مولای صلوات الله عليك مستغيثاً و شکوت ما تزل بي
مستجيراً بالله عزوجل ثم بك من امر قد دهمني واشغل قلبي و
اطال فکري و سلبنى بعض لبتى و غیر خطير نعمة الله عندى
اسلمنى عند تخيل وروده الخيل و تبرأ منى عند ترائى اقباله
الى الحميم و عجزت عن دفاعه حيلتى و خائنتى فى تحمله
صبرى وقوتى فلجأت فيه اليك وتوكلت فى المسئلة لله جل ثناؤه
عليه و عنك فى دفاعه عنى علماً بمكانك من الله رب العالمين
ولى التدبير و مالک الامور واثقاً بك فى المسارعة فى الشفاعة
اليه جل ثناؤه فى امرى متيقناً لاجابته تبارك و تعالى اياك
باعطاء سؤلى و انت يا مولای جدير بنحقيق ظنى و تصديق

املى فيك فى امرى فيما لا طاقه لى بعمله ولا صبر لى عليه وان
كنت مستحقاً له ولا ضافه بقبيل افعالى و تفريطى فى الواجبات
التي لله عز وجل فاغثنى يا مولاي صلوات الله عليك عند اللهي
و ندم المسئلة لله عز وجل فى امرى قبل حلول التلف و شماته
الاعداء فبك بسطت النعمة على واسئل الله جل اجلاله لى نصراً
عزيزاً و فتحاً قريباً فيه بلوغ الآمال و خير المبادى و خواتيم و
الاعمال و الامن من المخاوف كلها فى كل حال انه جل ثناؤه لما
يشاء فعال و هو حسبي و نعم الوكيل فى المبدء و المآل

التماس دعا

بهر طویل در شان باب الحوائج قمر بنی هاشم

چون خدا داد به ام البنین آن شاه زان زیب جهان نور عیان
سرو خرامان مه تابان گل بستان عرب اصل و نسب فرع و
سبب عین و ادب ☞ از علی شیر خدا حیدر صفدر ولی حضرت
داور وصی نفس پیمبر صاحب تیغ دو پیکر فاتح قلعه خیبر
قائد لشکر کافر ناظم نظم دو کشور علی والی اعلی عالم مسجداقصی
مرشد کامل و دانا بهمه مردم دنیای ☞ با وفا عین صفا یک پسری
سیم و زری چون گهری گل پسری چون قمری پر ثمری پس
علی آمد و بنشست و فرمود به ام البنین ای مادر عباس بکاری
که خدا خواست رضا باش ☞ تو بیاورز محبت زره عشق و ارادت
ببرم نور دو چشمان ترم را پسر مرا گهرم را مه تابان قمر مرا
شجر پر ثمرم را تا بجینم گلی از باغ وصالش بجهان نیست
مثالش همه عالم بخیالش نرسد کس بوفایش بخصالش ☞ بیرش
بردن و بگرفت بدامان بنهادش غمی از دل بزدایش بزدبوسه
بلبل لب فرزند غزیزش بدو بروی هلالش بدو چشمان عزیزش
بدو بازوی رشیدش بگل روی جمالش و در اشک چو سیلاب

روانکر دو بنالید بزاریدو بگرئید که ام البنینش گفت که ای شاه
 سرافراز چرا می کنی آواز بگو مطلب این راز مگر عیبی و نقصی
 به دودست پسر هست که نالیدی و گرییدی و رنجیدی فرمود
 نه والله نبود عیب و عیوبی به دودست پسر نیست کسی بر ترو
 بهتر ز عزیز دل حیدر که بود میر غضنفر بود این مطلع
 دیگر که بیاد آمده ما را ز کجا دشت بلارا آن زمانی که
 بصحرای بلالاز ستم قوم دغا از حرم آل عبا تا بسماء ناله اطفال
 حسینم رود و غیرت عباس بجوش آید بصف معرکه چون شیر
 غضبناک زند بر صف آن فرقه بیباک بآن مردم سفاک بر آن لشکر
 بیباک بطراری و چالاک که از خون لعینان دغا روی زمین را
 کند اورنگ بسی می کند او جنگ بآن فرقه دلسنگ و بیاید
 لب دریا کند از آب تمنا کفی از آب بگیرد ببرد تزددها
 تا بخیال لب عطشان حسین آید وزان آب ننوشد بخروشد
 و برون آید از آن آب لبش تشنه و بیتاب بین شرم و حیا
 مهر و فارا لشکر کافر خونخوار در آن بادیه بستیار بشمشیر
 جفاکار بیک بار بگیرندو به بندند سر راه یکسره به میر علمدار
 و یکی ظالمی از کینه زجا می جهد از راه کمین می برد از
 سرور دین دست یسارش میکنند باز بدست دگرش جنگ باز

فرقه دلسنك چه ضرقام كند جنگ يكى ظالم ديگر ز كمينك
غضنفر بدر آيد سگك اتر بيرد دست شهنشاه جهان فر زمار
ميرد لاور پرس ساقى كوثر بدم نيزه و خنجر بره دوست دودستر
زمى روزالستش شود او سرخوش صهبا زمى خالق يكتا هم
از عشق تو لاصفت آنشه والا قمر هاشمیان حضرت عباس دل آرا
كه بود باب حوائج بهمه درد علاج است و همه كار رواج .

ذکر توحید

چو بما بناز تو می‌رسد

هله فیض و رحمت ییعدد

همه ذکر ما صنم این بود

همه دم احد همه دم صمد

دل ما خدا بهوای تست

نظرش بتیر بلای تست

همه خوف دل ز برای تست

ز کمان بتا بکمان جهد

همه ذکر ما صنم این بود

همه دم احد همه دم صمد

ز کف تو ساقی ماه وش

بود از جفا همه هست خوش

که بکام بنده درد کش

همه خوش بود ز تونیک و بد

همه ذکر ما صنم این بود

همه دم احد همه دم صمد

بقلم چو با تو قلم زدم
 همه ای صنم ز تو دم زدم
 نه دم از وجود و عدم زدم
 ابد و ازل ازل و ابد
 نفس مسیح و دم صبا
 سخن فصیح و بلیغ ما
 ز تو گر کند همه دم ثنا
 نتوان بوصف تو دم زدد
 همه ذکر ما صنم این بود
 همه دم احد همدم صمد
 بود از تو زنده حیات ما
 بود از تو خوش حسنات ما
 بحیات ما بمعنات ما
 ز تو میرسد همه دم مدد
 همه ذکر ما صنم این بود
 همه دم احد همه دم صمد
 بطلب تو سالک راه او
 بشب سیه رخ ماه او

پشنو ز هادی راه او

که هر آنکه جد بحق وجد

همه ذکر ما صنم این بود

همه دم احد همه دم صمد

همه آرزوی من گدا

بود این ز حضرت ای خدا

که دعا و حاجت بنده را

همه ذکر ما... بخدائیت نکنی تو رد

ذکر توحیدیه

دوش نخفتم ز خیال و عید

تا سحرم مرده رحمت رسید

با دوصد امید بدادم نوید

گفت بخوان ذکر خدای حمید

یا احد و یا صمد و یا مجید

بنده عاصی بتو دارد امید

ای همه بیکس و کس را تو کس

بیکس و یاریم بفریاد رس

در دو جهان لطف تو یارست و بس

خالق و معبود توئی ما عبید

یا احد و یا صمد و یا مجید

بنده عاصی بتو دارد امید

ای احد لم یلد دستگیر

بر همه احوال تو باشی خبیر

ما همه محتاج و حقیر و فقیر

انت قدیر انت غنی الحمید

یا احد و یا صمد و یا مجید

بنده عاصی بتو دارد امید

هر که ترا قادر و یکتا شناخت

جان و دل از بهر تو مردانداخت

با تو در این ملک شریکی نساخت

واحد و یکتائی و فرد و وحید

یا احد و یا صمد و یا مجید

بنده عاصی بتو دارد امید

ی دل ما هستی ما جان ما

بهر تو ای دلبر و جانان ما

بندۀ حکمت همه خوبان ما

رحمت خود را تو بیاکن مزید

یا احد و یا صمد و یا مجید

بندۀ عاصی بتو دارد امید

در دو جهان غیر تو دلدار کو

راحم و بخشندۀ و غفار کو

ارض و سماوات نگهدار کو

بر همه ی خلق تو باشی پدید

یا احد و یا صمد و یا مجید

بندۀ عاصی بتو دارد امید

چونکه توئی خالق و فردو ملیک

بندۀ شرمندۀ که جانش عدیک

با تو نداند کس دیگر شریک

بی مثل و بی شبه و بی ندید

یا احد و یا صمد و یا مجید

بندۀ عاصی بتو دارد امید

یا کریم

ذکر جلی

قاهر العدو و یا والی الولی

یا مظهر العجایب و یا مرتضی

میگفت دوش پیر طریقی بمحفل

گراهل معینی و اگر صاحب دلی

در موقع شداید و هر کار مشکلی

میخوان ز دل خفی و بگو باز بان جلی

یا قاهر العدو و یا والی الولی

یا مظهر العجایب و یا مرتضی علی

نام خوش علی همه مشکل گشای ماست

در هر کجا چراغ ره رهنمای ماست

نبود علی خدای ولی که خدای ماست

گفتیم مجملی ز حدیث مفصلی

یا قاهر العدو و یا والی الوالی

یا مظهر العجایب و یا مرتضی علی

عشاق را بسوی تو شد قبله نماز

خاک درت شریفتر از کعبه و حجاز

آرد بتوصفا و حرم حاجت نیاز
 در درگاه توجود و کرم همجو سائلی
 یا قاهر العدو و یا والی الولی
 یا مظهر العجایب و یا مرتضی علی
 جز آستان قدس تو ما را پناه نیست
 جز راه تو طریق بسوی اله نیست
 ما را بجز صراط تو خود رسم و راه نیست
 راه تو حق و غیر ره تست باطلی
 یا قاهر العدو و یا والی الولی
 یا مظهر العجایب و یا مرتضی علی
 بی حب مرتضی همه صوم و صلوة تو
 سودی کجا دهد بحیات و ممات تو
 مهر علیست مهر قبول و نجات تو
 دل مهر کن بمهرش اگر پاک و مقبلی
 یا قاهر العدو و یا والی الولی
 یا مظهر العجایب و یا مرتضی علی
 هر چند خسته خاطره هم دلشکسته ایم
 پیوند مهر از همه عالم گسسته ایم

بر رشته ولای تو دل سخت بستمایم

چون از وجود جز تو نبود است حاصلی

یا قاهر العدو و یا والی الولی

یا مظهر العجایب و یا مرتضی علی

عرش برین کمینہ مقامی برای تست

جنت باشتیاق جمال و لقای تست

دوش نبی بجان نبی جای پای تست

ذات تو بر وجود خدا شد مدد علی

یا قاهر العدو و یا والی الولی

یا مظهر العجایب و یا مرتضی علی

خضر طریق و راهبر سالکان توئی

خود چاره ساز چاره بیچارگان توئی،

درمان درد و حاجت درماندگان توئی

چشم چراغ هر دل و هر بزم و محفلی

یا قاهر العدو و یا والی الولی

یا مظهر العجایب و یا مرتضی علی

مشتق ز ذات حق بود ایشاه ذات تو

جمله صفات حق بحقیقت صفات تو

عالم زد درك معرفت جمله مات تو
 از حق جدا ترا نکند غیر احولی
 یا قاهر العدو و یا والی الولی
 یا مظهر العجایب و یا مرضی علی
 ای شاه لافتی لقب ای شیر کردگار
 سلطان کشور دل و داری نوالفقار
 ما سر بر آستان تو داریم بنده وار
 تا از کرم کنی دل ما را تو منجلی
 یا قاهر العدو و یا والی الولی
 یا مظهر العجایب و یا مرضی علی میله
 هر چند فقیرانیم فخر همه شاهانیم
 در مملکت امکان شاهنشه و سلطایم
 در پیروی مولا ما گوش بفرمانیم
 گر بنده یزدانیم لیک از همه ممتازیم
 هر کس بکسی نازد ما هم بعلی نازیم
 گری زروبی زوریم بی این همه گنجوریم
 از ظلم و ستم دوریم غرق لمع نوریم

با جرم و خطا کاری صد شکر که مغفوریم

از لطف خدا همراز با شاهد غمازیم

هر کس بکسی نازد ما هم بعلی نازیم

با ظاهر آلوده هر چند پریشانیم

با خاطر آسوده مجموعتر از جانیم

با بودم و نابوده خود شاگرد و خندانیم

زیر غم و بار عشق چون اشتر جمازیم

هر کس بکسی نازد ما هم بعلی نازیم

پاکست دل و سینه از کینه و حرص و آرز

• بخشیم سرو زر را با چهره و روی باز

با همت شاهانیم با وجد و طرب دم ساز

از حرص و گدا خوئی در کدی و در آرزیم

هر کس بکسی نازد ما هم بعلی نازیم

اندر نظر خلقان ما چون گل بی خاریم

لیکن ز بد اندیشی در چشم خسان خاریم

مهر همه را بردل هم چون دل و جان داریم

گر همدم جفتانیم اما همه شهبازیم

هر کس بکسی نازد ما هم بعلی نازیم

گر سر زبر خاکیم پا بر سر افلاکیم
 سالوس نمی ورزیم از شرک وریا پاکیم
 دیوانه مبین ما را ما عاقل و دراکیم
 بر مسند لولاکیم با عزت و اعزازیم
 هرکس بکسی نازد ماهم بعلی نازیم
 بادوست پیوستیم از خویش بریدستیم
 از جام الست اکنون مادل خوش و سرمستیم
 پیمان محبت را صد شکر که نشکستیم
 با ذکر جلی مردم دمساز و هم آوازیم
 هرکس بکسی نازد ماهم بعلی نازیم
 ای ساقی جانانه می ده دُ سه پیمانه
 تا باز کشیم از دل ما نعره مستانه
 وی مطرب فرزانه ز آن دلبر یکدانه
 برخوان دُ سه افسانه تا باتو بیاغازیم
 هرکس بکسی نازد ماهم بعلی نازیم
 ذکر دل ما بنده دان نادعلی باشد
 طاعت که بود مقصود آن یاد علی باشد

هستی که وجود آمد از داد علی باشد
 ما کفر نمی گوئیم افسانه نمی سازیم
 هر کس بکسی نازد ما هم بعلی نازیم
 هو حق مددی مولا
 افکن نظری بر ما
 ناد علیاً مظهر العجایب
 تجلده عو نالک فی النوائب
 کل هم و غم سینجلی

بعظمتک یا الله بنبو تک یا محمد بو لایتک یا علی

مناجات

گفتا که ترا مایه نازم شب و روز
 گفتم که چنین بود نیازم شب و روز
 گفتا که ترا بشب بود ذکر و نماز
 گفتم که توئی ذکر و نمازم شب و روز
 گفتا که نمازت بچه جانب باشد
 گفتم که توئی سوی نمازم . . . روز
 گفتا که ترا مجرم راز دل کیست
 گفتم که غمت مجرم رازم شب و روز

گفتا که بمشق جان و دل باید باخت
گفتم که حریف پاکبازم شب و روز
گفتا که بکار ما شدی بنده فنا
گفتم که بدین شیب و فرازم شب و روز

تمنا

نیست اندر سر ما غیر تو سودای دگر
دل ما از سر کویت نرود جای دگر
بجز از وصل تمنا نکند دوست زدوست
از تو ما را نبود جز تو تمنای دگر
با جمال و قد دلجوی توای رشك بهشت
کافرم گر برود دل بتماشای دگر
نبود کام دل ما ز نعیم دو جهان
جز که شهد لب تو مایل حلوای دگر
مرغ دل را نبود با دو جهان دانه و آب
خوشر از زاویه دام تو ماوای دگر

ای طبیب دل من کز غم تو بیمارم
بهر درمان نروم پیش اطبای دگر
گر در آئی تو بمحشر بچنین جلوم و ناز
سخت بر بابکنی محشر و غوغای دگر
ز برای تو چومن بنده بسی هست شها
پیست ما را بجهان غیر تو مولای دگر

مناجات الهی نامه

الهی دل تمنای تو دارد
سرم بر سینه سودای تو دارد
الهی دل گرفتار تو خوشتر
بیای دل خس و خار تو خوشتر
الهی دل ز هجرت پاره پاره است
بجز وصلت غم دل را چه چاره است
الهی اندرین دل های خاکی
ز نور خویشتن ده تابناکی
الهی هر دلی خود دل نباشد
دل بی نور تو جز گل نباشد

الهی پاک کن از گل دلم را

بحق میکن مبدل باطم را

الهی سینه بی کینهام ده

بمردانت صفای سینهام ده

الهی سینه ده تا بناکم

بکن ز آلودگیها جمله پاک

الهی سینه ده با غم وآه

در آن سینه دلی از دردت آگاه

الهی سوز و درد و آه و ناله

بسوی تو مرا باشد حواله

الهی هر که مرا ندهی غم و درد

دلی بی نور دارد سینهی سرد

الهی دوستان را غم و داغ

بسی خوشتر ز روح و راحت و باغ

الهی داغ ما را مرهمی نه

ز رحمتهای خود بر آن همی نه

الهی نار شوق جان فزایت.

بنه بر این دل ویران سرایت

الہی در نہادم آتشی نہ

بر آن آتش ز شوق تابشی نہ

الہی آتشی جانسوز دارم

شب دردت چدن نوروز دارم

الہی آتشم را شعلہ انگیز

ز نفع خویشتن نفتی بر آذریر

الہی آتشین تر کن زبانم

کہ یارد گفتن از سوز نہانم

الی از غم ہجرم رہا کن

بوصل خویشتن دردم دوا کن

الہی کن مرا از خود خلاصم

رہی دادی خدا در بزم خاصم

الہی اینکدفارغ کن ز خویشم

منہ زین بیش غم بر جان ریشم

الہی جز تو من یاور ندارم

خدائی غیر تو یاور ندارم

الهی جز محمد رهبرم نیست

بدل غیر از ولای حیدرم نیست

الهی دوستدار هشت و چارم

بایشان کن بروز حشر یارم

الهی دانش قرآنم آموز

ببور معرفت جانم بیفروز

الهی از کرم بخشا گناهم

بده در سایه لطف پناهم

الهی گر مرا غیر از گنه نیست

بپیش رحمت نام گنه چیست

الهی بنده گرسد در خور بند

امید عفو دارد از خداوند

الهی وصل خود را سهل گردان

بوصل خویش تن دردم دواکن

الهی بنده خود گر بخوانیم

ز نفس بندگی تن را رها کنیم

ذکر نادعلی

ناد علیاً علیاً یا علی

شمع فروزنده هر محفلی

نور دل و دیند هر مقبلی

جلوه ده آئینه هر دلی

عقده گشاینده هر مشکی

ناد علیاً علیاً یا علی

بزم من ونقل من ونقل من

جسم من وجان من وعقل من

ذکر من وفکر من وشغل من

نیست بجز ذکر علی ولی

غیر علی درد و جهان یار نیست

یا ورو غم خوار و مند کار نیست

جز که بدو هیچ مرا کار نیست

دامن او گیر اگر کاملی

ناد علیاً علیاً یا علی

چاره اندیشه هریش و کم
 دفع پریشانی و هرهم و غم
 دم بدم و دمیدم و دمید
 ناد علیاً علیاً یا علی
 کوه کرم کان سخا بحر جود
 باعث ایجاد جهان وجود
 شاه فلک قدر ملائک سجود
 در دو جهان نیست بغیر از علی
 ناد علیاً علیاً یا علی
 احمد مرسل که در راز سفت
 پرده بر انداخت ز سر نهفت
 در صف هیجا چو بیفتاد گفت
 عون نواب بصدای جلی
 ناد علیاً علیاً یا علی
 خیر علی قاتل خود را دگر
 کیست که کرد است بعالم خیر

کای سفه خیره سر کلن شر
 خیز که وقتست مکن گاهلی
 ناد علیاً علیاً یا علی
 بس بود این ذکر جلی آن تو
 حافظ ایمان و دل و جان تو
 خلق شود بنده فرمان تو
 سازی اگر حرز خود و همی کلی
 ناد علیاً علیاً یا علی
 نیست دو تا وصف علی و خدا
 هان مکن اورا از خدا خود جدا
 گر توئی از زمره اهل ولا
 دور کن از دیده خود احوالی
 ناد علیاً علیاً یا علی
 واهی اگر دردلت آید سرور
 دل شودت آئینه ی پر ز نور
 بنده صفت خود بغیاب و حضور
 یکدم ازین دم نشوی غافل
 ناد علیاً علیاً یا علی

ذکر هوالحی

یا ساقی خوش پی از آن جام هوالحی

بارواح جم و کی بما بخش پیایی

هوالحی عبار

که این خمر طهور است ز خمنخانه نور است

می از نخله طور است نه انگور بود مو

هوالحی عبار

یکی جام کرم کن بیغزای و نه کم کن

مرا هست صنم کن باقبال کی و طو

هوالحی عبار

بین فصل گل آمد که بلبل بقل آمد

چه خوش جوش مل آمد بشد بهمن و مهدی

هوالحی عبار

توای مطرب مستان بر باد پرستان

بزن يك دوسهستان باواز دفونی

هوالحی عبار

جهان جای خراست، بنایش بر آبست
مگر چشم تو خواست که جاشد جبهه کورگی

هو الحی عبار

چو آن یار سروشم مرا دید بجوشم
دهان بسته خموشم بر دیاك كه می می

هو الحی عبار

ز تو هر که بپرسد که جاوید و مؤید
نمی هست بمالد و گویند که نمی

هو الحی عبار

صَلِّ اللّٰهَ عَلَیْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ

وَعَلَى الْاَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ

ای دل بسوز کاش بسوزانم آرزوست

، وی دیده خو فبار که طوفانم آرزوست

کفتا شه شهید که میدانم آرزوست

سیرم ز جان و وصلت جانانم آرزوست

در کربلا چو دعوت مهمانی افتاد

آل رسول را همه مهمانم آرزوست

از جور کوفیان و جفاهای شامیان
 آوارگی بکوه و بیابانم آرزوست
 چون بنگرم سپاه فراوان ظلم را
 مظلوم و زار قلت یارانم آرزوست
 چون بنگرم باکبر و عباس و قاسما
 درخاک خون طپیده جوانانم آرزوست
 چون بنگرم بمسلم و برعابس و حبیب
 درپیش تیر صف زده پیرانم آرزوست
 چون بنگرم بقامت عباس و دست او
 نخلی قتاده و قطع دودستانم آرزوست
 چون بنگرم بحلق و لب خشک کودکان
 آه و فغان و دیده گریانم آرزوست
 چون بنگرم بالمعش طفل شیرخوار
 سیراب حلقش از سرپیکانم آرزوست
 چون بنگرم بمقتل و قربانیان حق
 هفتاد و دو فدائی و قربانم آرزوست
 چون بنگرم بنخاک و بدنهای چاک چاک
 گلهای برگ برک پریشانم آرزوست

چون بنکرم بنخیمکه و اهل بیت خویش

بیمار زار و خیمه سوزانم آرزوست

چون بنکرم بحال یتیمان در بند

بر سر نوازشی به یتیمانم آرزوست

چون بنکرم بحالت اطفال گمشده

خفته بزیر خار مغلانم آرزوست

چون بنکرم بقافله غم براه شام

براشتران لغت سوارانم آرزوست

چون بنکرم بزینب و کلثوم و فاطمه

بسته رسن چو خیل اسیرانم آرزوست

چون بنکرم بخاتم و انگشت خویشتن

ببریده ساربان پی مرجانم آرزوست

چون بنکرم بخانه پخولی تنور نار

نور خدای را همه پنهانم آرزوست

چون بنکرم بچوب یزید و لبان خشک

از حلق خود تلاوت قرآنم آرزوست

چون بنکرم بشام خراب اهل بیترا

بی خانمان و بی سروسامانم آرزوست

چون بنگرم بجمله یاران کشته زار

تنها و بی معین بمیدانم آرزوست
چون بنگرم که نوبت قربانی منست

شمرلعین و خنجر برانم آرزوست
از بهر اهلیت و جگر گوشه رسول

مهمانسرای گوشه ویرانم آرزوست
بر سر رقیه را چو خیال پدر فتد

رأس پدر نهاد بدامانم آرزوست
لب بر لب پدر چو نهد او زاشتیاق

بیرون برآمدن زلبش جانم آرزوست
بنده بر آرزین غم عظمی زدل خروش

کز عرش و فرش ناله و افغانم آرزوست
یارب برای مستمع و ذاکر حسین

از درگهت ثواب فراوانم آرزوست
زدنیست گر مرا بخدا هست زاریم

زوار قبر شاه شهیدانم آرزوست

پند و اندرز

در این سراچه بازی که محنت آباد است
بخاطرم نرسد اینسکه خاطری شاد است
هزار داد بر آرم ز گردش کیتی
که کار آن همه نیرنگ و مکر پیدا است
زمانه دشمن خو و خواره تو است ای دل
چرا خوری غم آبراکه از غمت شاد است
چه دوستی طلبی از جهان دشمن خوی
که پایگاه نبایش ز چاه اضداد است
به پشتیبانی دنیا تو اعتماد مکن
که تکیه گاه تو دیوار است بنیاد است
ستون خیمه ایام بسته بر هوئیست
چراغ عمر الا بر درجه باد است
بروی خاک منه پای از سر نخوت
که بایت بر سر بسیار آدمیزاد است
بیش ز راهی که بنده سیم و زر است
گدای کوی که از بند غسه آزاد است

هر دهر فسونگر عجزه جادوئیست
 که هر دو میش بقصد هزار داماد است
 یافت کلم کسی زین جهان سست نهاد
 ز سخت گیری آن جای داد و فریاد است
 فسون دهر مغرور کاین عجزه غدار
 بفن سحر و فسانه یگانه استاد است
 هزار رنگ بر آرد جهان چو بوقلمون
 هنوز مردم نادان ز رنگ او شاد است
 غلام همت آنم که رنگ های جهان
 بلوح خاطر او ز رنگ نقش نهاد است
 الا که پند مرا گوش کن توجان پسر
 که این نصیحت پیرانه از پند یاد است
 سفینه ایست روان بنده را بیحرادب
 که پرز حکمت و اندرز و پند و ارشاد است

توحید صرف

معشوق و دل و دلبر و دلدار توئی تو
 اندر همه ذرات پدیدار توئی تو

رب اربی صاعقه و طور و مناجات
 موسی و عصا و ید و انوار توئی تو
 آن بانك اما الحق كه ز منصور برآمد
 پیدا و نهان بر زبر دار توئی تو
 در معرکه نیرو و دگر تیغ دو پیکر
 در بانو و اندر کف کرار توئی تو
 قرآن که بر آمد ز لب پاك محمد
 آن کام و زبان و لب و گفتار توئی تو
 آن کنیز خفی شده از غیب هویدا
 و آن سر ستیر شده اظهار توئی تو
 دارنده شمس و قمر و ارض و سماوات
 راننده این گنبد دوار توئی تو
 در هر دو جهان کس نبود مالک هستی
 الملك لمن واحد قهار توئی تو
 بنده که بود تا همه توحید تو گوید
 گوینده این نظم کهر بار توئی تو

ولی عصر

ای خسرو خوبان شه آورنگ زمانه
بر جان کشدم آتش عشق تو زبانه
از فرغت روی مهت ای پادشه حسن
گشته است زغم خون دل از دیده روانه
هر روز بفردا بدهی وعده دیدار
عمریست که از آمدنت نیست نشانه
عالم همه گردیده ام اندر طلب یار
دیدم همه یارند ولی کذب و فسانه
از آمدن و رفتن ما نیست مرادی
سودای تو ما را بجایان بود بهانه
ساقی بدهم مغانی از باده و شمش
مطرب بزن آواز دق و جنک و چغانه
بنده نبود در سر ما هیچ هوایه
جز دهنی گوهر آن بحر یگانه
پایان

دوازده امام

خواجه نصیر الدین طوسی ^{اعلی الله مقامه}

متوفی سال شصت و هفتاد و دو هجری

خواندن آن در مهمات مخرجست

دعای توسل و

ختم صلوات دوازده امام خواجه نصیر الدین طوسی

برای طلب حاجت

طریقه خواندن

روز شنبه - یک مرتبه

روز یکشنبه - دو مرتبه

روز دوشنبه - سه مرتبه

روز سه شنبه - چهار مرتبه

روز چهارشنبه - پنج مرتبه

روز پنجشنبه - شش مرتبه

روز جمعه - هفت مرتبه

حاجت شما را برساند و برآورده میگرداند ان شاء الله

دُعَاءُ نُوَسِّلُ وَإِلَى أَمَّاخُو أَنْصِرَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ
 الْمُرْتَبِ الْمَاشِيِّ الْمُرْتَبِيِّ الْمَكِّي الْمَدَنِيِّ الْأَبْطَحِيِّ
 الشَّهَامِيِّ وَالسَّيِّدِ الْبَهِيِّ وَالسَّيِّدِ الْمُسَيَّبِيِّ وَ
 الْكُوكَبِ الدَّرِيِّ صَاحِبِ لَوْقَارٍ وَالتَّكِينِ
 الْمَدْفُونِ بِالْمَدِينَةِ الْعَبْدِ الْمُؤْتَقِدِ وَالرَّسُولِ
 الْمُسَدَّدِ الْكُوكَبِ الْمُتَجَدِّ الْمُصْطَفَى الْأَعْجَدِ
 الْحَمُودِ الْحَامِدِ الْحَمِيدِ الْأَحَدِ حَبِيبِ إِلَهِ
 الْعَالَمِينَ وَسَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ
 وَشَفِيعِ الْمُذْنِبِينَ وَرَحْمَةِ لِلْعَالَمِينَ يَا فَاطِمَ
 مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الصَّلَاةُ وَ

السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِكَ يَا أَبَا الْفَاطِمِ يَا رَسُولَ
 اللَّهِ يَا إِمَامَ الرَّحْمَةِ يَا شَفِيعَ الْأُمَّةِ يَا سَيِّدَنَا
 وَمَوْلَانَا إِنَّا نَوْجُهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَلَوْ سَلْنَا بِكَ
 إِلَّا اللَّهَ وَقَدْ مُنَاكَ بَيْنَ يَدَيِ حُلَاجِنَا فِي الدُّنْيَا
 وَالْآخِرَةِ يَا وَجْهًا عِنْدَ اللَّهِ اسْتَفْعُ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ
 اللَّهُمَّ خَصِّلْ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى السَّيِّدِ
 الْمُطَهَّرِ وَالْإِمَامِ الْمُظَفَّرِ وَالشُّجَاعِ الْغَضَضَفَرِ فِي
 شَيْبٍ وَشَبَرٍ يَا سَيِّدَ طُوبَى وَسَفَرٍ الْأَتَرَعِ الْبَطِينِ
 الْأَشْجَعِ الْمُنِينِ الْأَشْرَفِ الْمَكِينِ الْعَالِمِ
 الْمُبِينِ النَّاصِرِ الْمُعِينِ وَلِيِّ الدِّينِ الْوَالِي
 الْوَلِيِّ السَّيِّدِ الرَّضِيِّ الْإِمَامِ الْوَصِيِّ الْحَاكِمِ
 بِالْقَضِ الْجَلِيِّ الْخُلَاصِ الصِّفِيِّ الْمَدْفُونِ بِالْعَرَفِيِّ

لَبِثَ بَنِي غَالِبٍ مظهرُ العجائبِ مظهرُ الغرائبِ
 ومُفَرِّقُ الكآبِ الشهابُ لِثَاقِبٍ وَالْهَرَبُ
 السَّالِبِ نُقْطَةُ دَائِرَةِ الْمَطَالِبِ أَسَدُ اللَّهِ
 الْغَالِبِ غَالِبِ كُلِّ غَالِبٍ مَطْلُوبُ كُلِّ حَالِبٍ
 إِمَامُ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ مَوْلَانَا وَمَوْلَى الثَّقَلَيْنِ
 الْأَمَامِ بِالْحَقِّ أَبِي الْحَسَنِ إِمَامُ الْمُؤْمِنِينَ
 عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ
 يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا إِمَامَ الْمُؤْمِنِينَ يَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ
 يَا أَخَا الرَّسُولِ يَا زَوْجَ الْبَنُوْلِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى
 خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا نُوَجِّهُنَا وَاسْتَفْعُنَا
 وَنُوسِلُنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ يَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ

اشفع لنا عند الله بحفك وبحسن نبيك وأبنائك
 الظاهرين اللهم صل وسلم وزد وبارك على
 السيدة الجليلة الجميلة الكريمة النبيلة
 المكرومة المعصومة المظلومة ذات الأخران
 الطويلة في المدد القليلة المدفونة سرًا
 والمغصوبة بجهراً والمجهولة قدراً والمخفية
 قبراً سيدتنا الأنيسة الحوراء البتول
 العذراء أم الأئمة الثقات الشجاء بني خمر
 الأنبياء فاطمة الزهراء صلوات الله و
 سلامه عليها الصلوة والسلام عليك و
 على ذريتك بإيت رسول الله بإيتها النبوة
 وبإمرة عابن الرسول بإسبغتنا ومولبتنا

إِنَّا نَوْجَهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَنَوَسَلْنَا بِكَ إِلَهَ اللَّهِ
 وَقَدْ مُنَاكَ بَيْنَ يَدَيَّ حَاجَاتِنَا فِي الدُّنْيَا وَ
 الْآخِرَةِ بِأَوْجِهَةٍ عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعِي لَنَا عِنْدَ
 اللَّهِ بِحَقِّكَ وَبِحَقِّ أَبِيكَ وَبِعَلِّكَ وَأَبْنَائِكَ
 الطَّامِرِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ
 عَلَى السَّيِّدِ الْمُجْتَبَى وَالْإِمَامِ الْمُتَّبَعِ سَيِّدِ الْمُصْطَفَى
 وَابْنِ الْمُرْتَضَى عَلِمِ الْهُدَى الْعَالِمِ الرَّفِيعِ ذِي
 الْحَسَبِ الْمُنِيعِ وَالْفَضِيلِ الْجَمِيعِ الشَّيْخِ ابْنِ الشَّيْخِ
 الْمُفْضُولِ بِالسَّيِّمِ النَّفِيعِ الْمَدْفُونِ بِأَرْضِ الْبَيْعِ
 الْعَالِمِ بِالْفَرَائِضِ السُّنَنِ صَاحِبِ الْجُودِ وَالْمِنَّةِ
 دَانِعِ الْحَيْنِ وَالْفَيْنِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ كَاثِرِ
 الْفَضْلِ وَالْبَلَوَى الْحَيْنِ الَّذِي عَجَزَ عَنْ عَدِّ مَآثِمِهِ

لِسَانُ اللَّسَنِ الْأَمَامِ بِالْحَقِّ الْمُؤْمِنِ أَبِي مُحَمَّدٍ
 الْحَسَنِ صَلَواتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ
 وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ يَا حَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ يَا
 الْمُجْتَبَى يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا بْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَا
 حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْفِهِ يَا سَيِّدَنا وَمَوْلانا إِنَّا لَوَجَّهنا
 وَاسْتَشْفَعنا وَتَوَسَّلنا بِكَ إِلى اللَّهِ وَقَدْ مَنَّكَ
 بَيْنَ يَدَيْ حُلَامِنَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِأَوْجِيها
 عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ بِحَبْلِكَ بِحَقِّ جَدِّكَ
 وَأَبِيكَ وَأُمِّكَ وَأَخِيكَ وَأَبْنائك الظَّامِرِينَ
 اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى السَّيِّدِ الْمُرِيدِ
 الْأَمَامِ الْعَابِدِ الرَّاجِعِ السَّاجِدِ لِي الْمَلِكِ الْمَلْحُودِ
 وَقَبِيلِ الْكَافِرِ الْجَاهِلِ ذِي الْمَنابرِ وَالْمَساجِدِ

صَالِحِ الْمُحَنِّدِ وَالْكَرِيمِ الْبَلَاءِ الْمَدْفُونِ بِأَرْضِ
 كَرْبَلَاءَ يَسْبِطُ رَسُولِ الثَّقَلَيْنِ وَنُورِ الْعَيْنَيْنِ
 مَوْلَانَا وَمَوْلَى الْكَوْنَيْنِ الْأَمَامِ بِالْحَقِّ أَيْعْبُدِ اللَّهَ
 الْحَسَنُ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ
 وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَا حُسَيْنَ بْنَ
 عَلِيٍّ أَيُّهَا الشَّهِيدُ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا بْنَ أَمِيرِ
 الْمُؤْمِنِينَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا
 إِنَّا نَوْجَعُكَ وَنَسْتَشْفَعُكَ وَنُوسِلُنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ
 وَفَدَّ مِنْكَ بَيْنَ بَدَنِي حُلَاثِنَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
 يَا وَهَّاءَ عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ بِحَقِّكَ
 وَبِحَقِّ جَدِّكَ وَأَبِيكَ وَأُمِّكَ وَآخِيكَ وَأَبْنَائِكَ
 الظَّالِمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ

عَلَى آيَةِ الْآيَةِ وَسِرِّهِ الْأَمَةِ وَكَاشِفِ الْغَمَةِ
 وَمُجِبِّ لِسَتِهِ وَسَيِّدِ الْهَمَةِ وَرَفِيعِ الرَّتَبَةِ وَ
 أَنْبِيَاءِ الْكُرْبَةِ وَصَاحِبِ لِنْدَبَةِ الْمَدْفُونِ بِأَرْضِ
 طَبَةِ الْمَبْرُوءِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ الْأَمَامِ بِالْحَقِّ زَيْنِ
 الْعَابِدِينَ آيُمُحَمَّدٍ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ
 اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ
 يَا أَبَا مُحَمَّدٍ يَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ يَا زَيْنَ الْعَابِدِينَ
 أَيُّهَا التَّجَادُّ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا بَنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا
 نُوَجِّهُنَا وَاسْتَشْفَعُنَا وَنُوتِلُنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ
 وَقَدْ مَنَّكَ بَيْنَ بَدَى حَاجَانِنَا فِي الدُّنْيَا
 وَالْآخِرَةِ يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ

يَحْيِيكَ وَيُحْيِي جَدَّكَ وَأَبْنَاءَكَ الظَّاهِرِينَ
اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى شَرِّ
الْأَنْوَارِ وَنُورِ الْأَنْوَارِ وَقَائِدِ الْأَخْبَارِ وَسَيِّدِ
الْأَبْوَارِ وَالظُّهْرِ الظَّاهِرِ وَالنَّجْمِ الزَّاهِرِ وَ
الْبَدْرِ الْبَاهِرِ وَالْبَحْرِ الزَّاهِرِ وَالذَّرِّ الْفَاضِرِ
السَّيِّدِ الْوَجِيهِ وَالْأَمَامِ النَّبِيِّ الْمَدْفُونِ
عِنْدَ أَبِيهِ الْحَبِيرِ الْمَلِكِ عِنْدَ الْعَدُوِّ وَالْوَلِيِّ
الْأَمَامِ بِالْحَقِّ الْأَزَلِيِّ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ
عَلَيْهِ السَّلَامُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا
جَعْفَرٍ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ أَهْلًا الْبَاقِرُ يَا بْنَ
رَسُولِ اللَّهِ يَا بْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ
عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا نَوَجِّهُنَا

وَاسْتَشْفَعْنَا وَلَوْ سَلْنَاكَ إِلَهَ اللَّهِ وَمَقَدَّنَاكَ
 بَيْنَ يَدَيَّ حَاجَاتِنَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِأَوْجِهِنَا
 عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ بِحَقِّكَ وَ
 بِحَقِّ جَدِّكَ وَأَبَائِكَ وَأَبْنَائِكَ الظَّاهِرِينَ
 اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى الصَّادِقِ
 الصِّدِّيقِ الْعَالِمِ الْوَسِيِّ الْحَكِيمِ الشَّافِعِ
 سَافِي شَيْعَتِهِ مِنَ الرَّحِيمِ وَتُبْلِغْ أَعْدَائَهُ
 إِلَى الْحَرَمَيْنِ الْهَادِي إِلَى الطَّرِيقِ صَاحِبِ
 الشَّرَفِ الرَّفِيعِ وَالْحَسَبِ الْمُسْتَعِ وَالْفَضْلِ
 الْجَمِيعِ الْمَدْفُونِ بِأَرْضِ الْبَصِيرِ الْمُهْتَدِي
 الْمُؤْتَدِي الْأَمَامِ الْمُتَجِدِّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ
 مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ

وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَا جَعْفَرَ بْنَ
 مُحَمَّدٍ أَيُّهَا الصَّادِقُ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ
 يَا بْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ
 يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا نَوْجُهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا
 وَنُوسَلُّنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدْ مَنَّكَ بِهِ
 بَدِئِي حَاجَاتِنَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ يَا وَجِيهًا
 عِنْدَ اللَّهِ اسْتَفْعَ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ بِحَقِّكَ وَ
 بِحَقِّ جَدِّكَ وَالْأَبَائِكَ وَأَبْنَائِكَ الطَّاهِرِينَ
 اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى السَّيِّدِ
 الْكَرِيمِ وَالْأَمَامِ الْحَلِيمِ وَنَحْنُ الْكَلِيمِ وَ
 الصَّابِرِ الْكَطِيمِ صَاحِبِ الْعَسْكَرِ وَقَائِدِ الْجَيْشِ
 الْمَدْفُونِ بِمَهَابِرِ قُرَيْشٍ صَاحِبِ الشَّرَفِ الْأَنُورِ

الْمَجْدِ الْأَزْمَرِ الْأَمَامِ بِالْحَقِّ أَبِي إِبْرَاهِيمَ مُوسَى بْنِ
 جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ
 يَا أَبَا إِبْرَاهِيمَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ أَتَى الْكَاطِمُ بَابَ
 رَسُولِ اللَّهِ يَا بْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ
 عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا نَوْجُهُنَا وَاسْتَقْنَا
 وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدْ مُنَاكَ بَيْنَ يَدَيْ
 حَاجَاتِنَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ يَا وَجْهًا عِنْدَ اللَّهِ
 اسْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ بِحَقِّكَ وَبِحَقِّ جَدِّكَ وَ
 آبَائِكَ وَأَبْنَائِكَ الظَّاهِرِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ وَ
 سَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى السَّيِّدِ الْمَظْلُومِ وَالْأَمَامِ
 الْمَعْصُومِ وَالشَّهِيدِ الْمَهْمُومِ وَالْفَرِيدِ الْمَخْمُومِ
 وَالْقَسِيلِ الْحَرُومِ عَالِمِ عِلْمِ الْمَكْمُومِ بَدْرِ النُّجُومِ وَ

شَمْسِ الثَّمُودِ وَأَنْبِیِّ النُّفُوسِ الْمَدْفُونِ بِأَرْضِ
طُوسٍ لِرَضِیِّ الْمُرْتَضَى الْمُرْتَجَى لِعَادِلٍ فِي الْقَضَاءِ
الْأَمَامِ بِالْحَقِّ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا
عَلَيْهِ السَّلَامُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا
أَبَا الْحَسَنِ يَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا يَا بْنَ رَسُولِ
اللَّهِ يَا بْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى
خَلْفِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا نُوَجِّهُنَا وَاسْتَشْفَعُنَا
وَنُوسِلُنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدْ مَنَّكَ بَيْنَ يَدَيْ
حَاجَاتِنَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ
اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ بِحَقِّكَ وَبِحَقِّ جَدِّكَ وَ
أَبَائِكَ وَأَبْنَائِكَ الظَّاهِرِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ وَ
سَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى لَسْبَدِ الْعَالِمِ الْعَامِلِ

الْفَاضِلُ الْبَازِلُ الْكَامِلُ الْعَادِلُ الْأَجُودُ الْجَوَادُ
 الْعَارِفُ بِأَسْرَارِ الْمَبْدَءِ وَالْمَعَادِ وَلِكُلِّ يَوْمٍ هَادٍ
 مَنَاصِ الْمَحْبِبِينَ الشَّفِيعُ بْنُ الشَّفِيعِ يَوْمَ يُنَادِ
 الْمُنَادُ الْمَعْرُوفَ بِالسَّدَادِ الْمُوصُوفَ بِالْأَرْشَادِ
 الْمَدْفُونِ بِأَرْضِ بَغْدَادِ السَّيِّدِ الْعَرَبِيِّ وَالْإِمَامِ
 الْأَحْمَدِيِّ وَالنُّورِ الْمُحَمَّدِيِّ الْمُلَقَّبِ بِالنَّبِيِّ
 أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ صَلَوَاتُ اللَّهِ
 وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا
 أَبَا جَعْفَرٍ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ أَيُّهَا النَّبِيُّ الْجَوَادُ يَا بْنَ
 رَسُولِ اللَّهِ يَا بْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى
 خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا نَتُوجِّهُنَا وَاسْتَشْفَعُنَا
 وَتَوَسَّلُنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدْ مَنَّكَ بَيْنَ يَدَيِ

حَاجَاتِنَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِأَوِّجِهَاءِ عِنْدَ
 اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ بِمَحْفَقِكَ وَبِحَقِّ جَدِّكَ
 وَأَبَائِكَ وَأَبْنَائِكَ لِظَاهِرِنَا اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَ
 وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى الْأَمَامَيْنِ الْهَامَيْنِ الْقَامَيْنِ
 السَّيِّدَيْنِ السَّنَدَيْنِ الْعَالَمَيْنِ الْعَامِلَيْنِ
 الْفَاضِلَيْنِ الْكَامِلَيْنِ الْبَازِلَيْنِ الْعَادِلَيْنِ
 الْأَوْرَعَيْنِ الْأَطْهَرَيْنِ النَّوْرَيْنِ النَّبِرَيْنِ
 الثَّمَنِينِ الْفَرَمَيْنِ الْكُوكَبَيْنِ وَارِثِي
 الْمَشْعَرَيْنِ أَهْلِي الْحَرَمَيْنِ كَهْفِي الثُّغْمَيْنِ
 الْوَرَى بَدْرِي الدُّجَى طُودِي النُّهَى عَلِي
 الْهَدَى الْمَدْفُونَيْنِ بِسَرْمَنْ رَاي كَاشِفِي
 الْبَلَوَى وَابْحِنِ صَاحِبِي الْجُودِ وَالْمِنَّ

الْأَمَامَيْنِ بِالْحَقِّ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ
 وَأَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ
 الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمَا يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا عَلِيَّ
 ابْنَ مُحَمَّدٍ أَيُّهَا النَّفِيُّ الْهَادِي وَيَا أَبَا مُحَمَّدٍ
 يَا حَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ أَيُّهَا الزَّكِيُّ الْعَسْكَرِيُّ يَا بُنَى
 رَسُولِ اللَّهِ يَا بُنَى أَحِبِّ الْمُؤْمِنِينَ يَا مُجْتَمِعِي اللَّهِ
 عَلَى خَلْفِهِ أَجْمَعِينَ يَا سَيِّدَ بَنِي أَوْ مَوْلَيْنَا إِنَّا
 نَوْجَهُنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَنُوسَلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ
 وَقَدْ مَنَّا كُلَّ بَيْنٍ بَدَى حُلَايُنَا فِي الدُّنْيَا وَ
 الْآخِرَةِ يَا وَجِيهَيْنِ عِنْدَ اللَّهِ اسْتَغْفِرُكَ النَّاسُ عِنْدَ
 اللَّهِ بِحَبْلِكَ وَيَحْيِي جَدِّكَ يَا أَبَانَا يَا أَبَانَا
 الطَّاهِرِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ

عَلَى صَاحِبِ الدَّعْوَةِ النَّبَوِيَّةِ وَالصَّوْلَةِ
 الْحَبْدَرِيَّةِ وَالْعِصْمَةِ الْفَاطِمِيَّةِ وَالْحِلْمِ
 الْحَسَنِيِّ وَالشَّجَاعَةِ الْحُسَيْنِيَّةِ وَالْعِبَادَةِ
 التَّجَادِدِيَّةِ وَالْمَثَارِ الْبَاقِيَّةِ وَالْأَثَارِ الْجُغَرَفِيَّةِ
 وَالْعُلُومِ الْكَاطِبِيَّةِ وَالْحُجَجِ الرِّضَوِيَّةِ وَ
 الْجُودِ النَّفَوِيَّةِ وَالنَّفَاوَةِ النَّفَوِيَّةِ وَالْهَبَةِ
 الْعَسْكَرِيَّةِ الْفَائِئِمِ بِالْحَقِّ وَالذَّاعِي إِلَى
 الصِّدْقِ الْمُطْلَقِ كَلِمَةِ اللَّهِ وَأَمَانِ اللَّهِ
 وَجَعَةِ اللَّهِ الْفَائِئِمِ بِالْحَقِّ بِأَمْرِ اللَّهِ الْمُفْطِنِ
 لِدِينِ اللَّهِ وَالذَّابِّ عَنْ حَرَمِ اللَّهِ فَاطِمَةَ الْبُرْهَانِ
 وَخَلِيفَةَ الرَّحْمَنِ وَمُظْهِرَ الْإِيمَانِ وَسَيِّدِ
 الْأَنْسِ وَالْجَانِّ إِمَامِ السِّرِّ وَالْعَلَنِ الْأَمَامِ

بِالْحَقِّ أَبِي لُقَايِمٍ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَاحِ
 الْعُصْرِ وَالزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ
 عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
 عَلَيْكَ يَا وَصِيَّ الْحَسَنِ وَالْخَلَفَ الصَّالِحِ يَا
 إِمَامَ زَمَانِنَا أَهْلَ الْفَاتَمَةِ الْمُشْتَظَرَّ الْمَهْدِيَّ
 يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا بَنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَا حُجَّةَ
 اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا إِنَّا نَوْجِهْنَا
 وَاسْتَشْفَعْنَا وَنُوسِّلُنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدْ مَنَّكَ
 بَيْنَ بَدَى حَاجَاتِنَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ يَا وَجِيهاً
 عِنْدَ اللَّهِ اسْتَفْعُ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ بِحَقِّكَ وَ
 بِحَقِّ أَجْدَادِكَ مِنَ الْأَئِمَّةِ الْمُعْصُومِينَ
 پس ما را که خود را ذکر کند و بگوید یا ساداتی و

وَمَوَالِيَّ إِنِّي تَوَجَّهْتُ بِكُمْ أُمَّتِي وَعُدَّتِي لِيَوْمِ
فَقْرِي وَفَاقَتِي وَحَاجَتِي إِلَى اللَّهِ تَوَسَّلْتُ بِكُمْ إِلَى
اللَّهِ وَاسْتَشْفَعْتُ بِكُمْ إِلَى اللَّهِ فَاشْفَعُوا إِلَيَّ
عِنْدَ اللَّهِ وَاسْتَنْفِذُوا مِنِّي مِنْ ذُنُوبِي عِنْدَ
اللَّهِ وَجَبِّحُوا وَيُفَرِّجُوا بِكُمْ أَرْجُو نَجَاءَهُ مِنَ اللَّهِ فَكُونُوا
عِنْدَ اللَّهِ رَجَائِي بِأَسَادَاتِي يَا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ وَلَعَنَ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ
مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ أَمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ
اللَّهُمَّ إِنَّ هَؤُلَاءِ أُمَّتُنَا وَسَادَتُنَا وَكِبَرَانُنَا
وَشُفَعَاؤُنَا بِهِمْ نَتَوَلَّى وَمِنْ أَعْدَائِهِمْ نَتَبَرَّءُ فِي
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّهُمَّ وَالِ مِنَ الْإِلَهِمْ وَعَادِ مِنَ
عَادِهِمْ وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُمْ وَأَخْذِلْ مَنْ خَذَلَهُمْ وَالْعَن

عَلَى مَنْ ظَلَمَهُمْ وَأَنْصُرْ شَيْعَتَهُمْ وَأَهْلِكَ عَدُوَّهُمْ
 مِنَ الْبَيْنِ وَالْأَيْسِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ إِلَى
 يَوْمِ الدِّينِ اللَّهُمَّ زِدْنَا مَحَبَّتَهُمْ وَارْزُقْنَا
 شَفَاعَتَهُمْ وَاحْشُرْنَا مَعَهُمْ وَفِي زُمْرِهِمْ وَ
 تَحْتَ لَوَائِهِمْ بِفَضْلِكَ وَرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ
 الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
 الْمَعْصُومِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
 رَبِّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ
 مُحَمَّدٍ وَفَرِّجْ عَنَّا بِهِمْ كُلَّ غَمٍّ وَاكْشِفْ عَنَّا بِهِمْ
 كُلَّ هَمٍّ وَافْضِلْ لَنَا بِهِمْ كُلَّ حَاجَةٍ مِنْ حَوَائِجِ
 الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ
 مُحَمَّدٍ وَاعِزَّنَا بِهِمْ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقْتَ اللَّهُمَّ صَلِّ

عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاحْفَظْهُمْ عَزِّزْنَا وَاسْتَرْهِمُ
 عَوْرَتَنَا وَاقْنِصْنَا بِهِمْ بَغْيَ مَنْ بَغَى عَلَيْنَا وَأَنْصُرْنَا
 بِهِمْ عَلَى مَنْ عَادَانَا وَأَعِزَّنَا بِهِمْ مِنْ شَرِّ السُّبْطَانِ
 الرَّجِيمِ وَمَنْ جَوَّ السُّلْطَانِ الْعَنِيدِ أَللَّهُمَّ صَلِّ
 عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْنَا بِهِمْ فِي سِرِّكَ وَفِي
 حِفْظِكَ وَفِي كَفِّكَ وَفِي حِرْزِكَ وَفِي أَمَانِكَ
 عَزَّ جَارُكَ وَجَلَّ شَأْوُكَ وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ تَوَكَّلْتُ
 عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَنْحَدُّ
 وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ
 لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكِبْرُهُ نَكْبَرُ أَحَبُّنَا اللَّهُ
 وَحَدُّهُ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا كَثِيرًا